



# مکتوبات

میرزا فتحعلی آخوندزاده

## شناسنامه اثر

نام کتاب	مکتوب
نویسنده	میرزا فتحعلی آخوندزاده
سایت منبع	bounceme.net
آماده‌سازی PDF	www.parstech.org
کد کتاب	۱۱۲۵
تاریخ ثبت در سایت	۱۳۸۴/۰۵/۰۴

«مکتوبات» اثر میرزا فتحعلی آخوندزاده در هشت قسمت در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

این متن بر اساس نسخه ای که توسط انتشارات «مرد امروز» در خرداد ۱۳۶۴ (۱۹۸۵) در خارج از کشور به چاپ رسیده، تهیه شده است.

بیوگرافی میرزا فتحعلی آخوندزاده را به قلم خودش به عنوان «پیشگفتار» آورده‌ایم.

جملاتی که در متن کتاب در ( ) آمده است، در مقایسه نسخه های مختلف با یکدیگر، از نسخه های تاجیکی و ترکی و فارسی اضافه شده است.

زیرنویسهای آخوندزاده زیر عنوان «قید» که خودش به کار برده است، مشخص هستند.

معانی و کلماتی که در [ ] یا در زیر نویس آمده است، توسط انتشارات «مرد امروز» یا سایت الف.ب. برای سادگی کار خوانندگان اضافه شده اند.

---

**عنوان**  
بیوگرافی  
نامه فتحعلی  
نامه مستنسخ  
مکتوب اول  
مکتوب دوم  
مکتوب سوم  
پاسخ جلال الدوله  
ملحقات

---



«تا این تاریخ من به غیر از خواندن زبان فارسی و عربی چیزی نمی دانستم و از دنیا بی خبر بودم و مراد پدر ثانوم این بود که من تحصیل علوم عربیه را تمام کرده در سلک روحانیون تعیش بکنم. اما قضیه دیگر رو داده، باعث فسخ این نیت شد. تفصیل آن اینست:

در یکی از حجرات مسجد گنجه از اهل این ولایت، شخصی مقیم بود میرزا شفیع نام که علاوه بر انواع و اقسام دانش، خط نستعلیق را خیلی خوب

می نوشت. این میرزا شفیع همانست که در مملکت غرمانیا [گرمانیا؛ ژرمانیا؛ آلمان] سرگذشت و فضل او را در اشعار فارسیه به قلم آورده اند. من به فرمایش پدر ثانوی خودم هر روز پیش این شخص رفته، مشق خط نستعلیق می گرفتم. تا اینکه رفته رفته میان من و این شخص محترم الفت و خصوصیت پیدا شد. روزی این شخص محترم از من پرسید: میرزا فتحعلی! از تحصیل علوم چه منظور داری؟ جواب دادم که می خواهم روحانی بشوم. گفت: می خواهی تو ریاکار و شارلاتان بشوی؟ تعجب کردم و حیرت نمودم که آیا این چه سخن است. میرزا شفیع به حالت من نگرسته گفت: میرزا فتحعلی، عمر خود را در صف این گروه مکروه ضایع مکن، شغل دیگر پیش گیر. وقتی که سبب نفرت او را از روحانیون پرسیدم، شروع کرد به کشف مطالبی که تا آن روز از من مستور بود و عاقبت تا مراجعت پدر ثانوم از حج، میرزا شفیع جمیع مطالب عرفانیت را به من تلقین کرد و پرده غفلت را از پیش نظرم برانداخت.»

## بی‌آغرافیای [بیوگرافی]

(سرگذشت کولونیل میرزا فتحعلی آخوندوف که خودش به قلم آورده است)

پدر من میرزا محمد تقی بن حاجی احمد که اجدادش از طوایف فرس<sup>[1]</sup> است، در اوایل جوانی کدخدای قصبه خامنه بود من اعمال تبریز. بعد از معزولی در سنه ۱۸۱۱ مسیحیه به عزم تجارت به ولایت شکلی آمده در شهر نخو<sup>[2]</sup> دختر برادر آخوند حاجی علی اصغر را به حباله نکاح در آورده است. از این منکوحه او در سنه مسیحیه ۱۸۱۲ به وجود آمده ام.

بعد از دو سال از این تاریخ، حاکم ولایت شکلی جعفر قلی خان خوبی وفات کرده است. به همین سبب غربای ایرانی که در تحت حمایت جعفر قلی خان در آن ولایت زندگانی می‌کردند، قصد معاودت به وطن نموده‌اند. پدر من نیز در سلک ایشان با زنش و فرزندش عازم قصبه خامنه شده است.

بعد از چهار سال مادر من با زن دیگر پدرم که خامنه ای بوده است، به راه نرفته از شوهرش خواهش کرد که او را به اتفاق من به نزد عمویش آخوند حاجی علی اصغر که در محال مشکین اردبیل در مصاحبت حاکم سابق شکلی سلیم خان زندگانی می‌کرد روانه کند. پدرم خواهش مادرم را قبول کرده او را با من به نزد عمویش فرستاده است. من از این تاریخ از پدرم جدا شده دیگر او را ندیده‌ام و در نزد عموی مادرم بوده‌ام در قریه هوراند از دهات قراداغ.

بعد از یک سال، آخوند حاجی علی اصغر به تعلیم و تربیت من شروع کرده است<sup>[3]</sup>. اول قرآن را به من یاد داده، بعد از اتمام قرآن آهسته آهسته از کتب فارسیه و عربیه به من درس گفته است.

این آخوند حاجی علی اصغر، فاضلی بود ممتاز و از جمیع علوم اسلامی، خواه فارسیه، خواه عربیه، اطلاع کامل داشت و مرا به فرزندی قبول کرده، من بین الناس [در میان مردم] به حاجی علی اصغر اوغلی مشهور شده ام.

آخوند حاجی علی اصغر بعد از دو سال از قریه هوراند به میان ایل انکوت قراداغ ارتحال [کوچ] کرده در اوپه ولی بکلو ساکن شد. در آن اوقات مصطفی خان شروانی نیز نزدیک قشلاقات ایل انکوت در محل موسوم به شکرلو مسکن داشت.

از این خان حمیده خصال، پدر ثانوی من حمایتها دیده است و نیکویی های زایدالوصفی مشاهده کرده است که از تقریر بیرونست. در این اثنا که تاریخ مسیحیه ۱۸۲۵ بود، برادر بزرگ آخوند حاجی علی اصغر، محمد حسین نام، از ولایت شکلی به محال انکوت آمده، او را با من و مادرم به وطن مألوف در آورد. آخوند علی اصغر در سال اول به شهر گنجه وارد شده در اینجا مکت کرده اتفاقا در سال آینده محاربه دولت ایران با دولت روسیه واقع شده<sup>[4]</sup>.

مصایبی که در این محاربه به آخوند حاجی و عیالش رو داده است و بلیاتی که ایشان دچار آنها شده‌اند و از جمیع اموال و اجناس خودشان که در قلعه گنجه به تاراج رفته است، محروم مانده، مفلس گشته اند، گنجایش تحریر ندارد. القصه، بعد از شکست لشکر ایران، آخوند حاجی علی اصغر با عیال خود به شهر نخو آمده، آرام گرفت و در اینجا در تربیت من کمال اهتمام مصروف داشت و زبان فارسی و عربی را به من خوب یاد داده حتی مرا به تکلم زبان عربی مثل طلاب لزگیه داغستان معتاد کرد.

در اول سال ۱۸۲۲ آخوند حاجی علی اصغر را سفر حج پیش آمد و مرا آورده در گنجه در نزد آخوند ملا حسین به خواندن کتب منطقیه و فقهیه گذاشته، خودش عازم مکه شد.

تا این تاریخ من به غیر از خواندن زبان فارسی و عربی چیزی نمی دانستم و از دنیا بی خبر بودم و مراد پدر ثانویم این بود که من تحصیل علوم عربیه را تمام کرده در سلک روحانیون تعیش بکنم. اما قضیه دیگر رو داده، باعث فسخ این نیت شد. تفصیل آن اینست:

در یکی از حجرات مسجد گنجه از اهل این ولایت، شخصی مقیم بود میرزا شفیع<sup>[5]</sup> نام که علاوه بر انواع و اقسام دانش، خط نستعلیق را خیلی خوب می نوشت. این میرزا شفیع همانست که در مملکت غرمانیا [گرمانیا؛ ژرمانیا؛ آلمان] سرگذشت و فضل او را در اشعار فارسیه به قلم آورده اند. من به فرمایش پدر ثانوی خودم هر روز پیش این شخص رفته، مشق خط نستعلیق می گرفتم. تا اینکه رفته رفته میان من و این شخص محترم الفت و خصوصیت پیدا شد. روزی این شخص محترم از من پرسید: میرزا فتحعلی! از تحصیل علوم چه منظور داری؟ جواب دادم که می خواهم روحانی بشوم. گفت: می خواهی تو ریاکار و شارلاتان بشوی؟ تعجب کردم و حیرت نمودم که آیا این چه سخن است. میرزا شفیع به حالت من نگرسته گفت: میرزا فتحعلی، عمر خود را در صف این گروه مکروه ضایع مکن، شغل دیگر پیش گیر. وقتی که سبب نفرت او را از روحانیون پرسیدم، شروع کرد به کشف مطالبی که تا آن روز از من مستور بود و عاقبت تا مراجعت پدر ثانویم از حج، میرزا شفیع جمیع مطالب عرفانیت را به من تلقین کرد و پرده غفلت را از پیش نظرم برانداخت. بعد از این قضیه از روحانیت نفرت کردم و نیت خود را تغییر دادم و بعد از مراجعت پدر ثانویم از حج، به نخو برگشتم و باز چندی به خواندن بعض کتب عربیه، از آن جمله به خواندن کتاب «خلاصه الحساب» شیخ بهایی مشغول شدم.

در این اثنا در شهر نخو مکتب روسی گشاده شد. به تجویز پدر ثانویم به خواندن زبان روسی میل کردم. یک سال در این مکتب زبان روسی را یاد می گرفتم. چون بزرگ شده بودم، زیاده از یک سال نتوانستم که در اینجا

مشغول تعلم بشوم. بعد از یک سال، در تاریخ ۱۸۳۴، پدر ثانویم مرا برداشته به تغلیس آورد و به سردار روس بارون روزین عریضه داد و توقع کرد که مرا در دفترخانه خود به خدمت مترجمی السنه شرقیه [زبانهای شرقی] بردارد و یک نفر از محرران روسی را نیز به تعلیم من مقرر فرماید تا که در زبان روسی دانش من قوت گرفته باشد.

نمی دانم که به چه زبان از این سردار شکرگذاری بکنم. این امیر فرشته خصال، ملتمس پدر ثانویم را فوراً قبول کرده، التفاتها در حق من ظاهر فرمود که از وصف آنها عاجزم و از آن تاریخ تا امروز من در حضور سرداران قفقاسیه [قفقازیه] در منصب مترجم السنه شرقیه مقیم و از هر یک ایشان انواع التفاتها و مرحمتها دیده ام و فی الجمله اوضاع دارم و صاحب نشان کولونیلی [کلنلی] شده ام. خاصه از جنرال فیلد مارشال قنیز وارانوف مرحوم شاکرم که بعد از بارون روزین ولی النعمه ثانوی من بود و به واسطه التفات این امیر کاردان و حکیم در من قابلیت تصنیف بروز کرد.

شش قامیدیا یعنی تمثیل در زبان ترکی آذربایجانی تألیف کردم و معروضش داشتم. مورد تحسین زیاد و مشمول انعامات وافره آمدم. تمثیلاتم را در تیاتر تغلیس که احداث کرده این امیر فیاض است، در آوردند. از حضار مجلس تیاتر آفرینها و تعریفها شنیدم.

بعد از آنکه حکایت یوسف شاه را باز در زبان ترکی تصنیف کردم، این هفت تصنیف به زبان روسی ترجمه شده، به چاپ رسیده است و در خصوص آنها تعریف نامه ها در ژورنالهای پتربورگ [پترزبورگ] و برلین به قلم آمده است.

در سنه ۱۸۵۷ مسیحیه از برای تغییر الف باء اسلام در زبان فارسی کتابچه ای تألیف کردم و دلایل وجوب تغییر آن را در این کتابچه بیان نمودم. در سنه ۱۸۶۳ از امپراطورزاده افخم، جانشین قفقاس، غراندوف میخائیل اجازت حاصل کرده برای اعلان این خیال عازم اسلامبول شدم. جمیع مخارج سفر را حضرت غراندوف از خزینه

مرحمت فرمود و وزیرش غروزیبشترن به ایلچی روس در اسلامبول کاغذ نوشت که در باب انجام مطالب من در نزد اولیای دولت عثمانیه لازمه تقویت معمول دارد.

کتابچه تغییر الف باء را به معرفی درآغامان، ایلچی روس، به صدر اعظم عثمانی فوادپاشا پیشنهاد کردم و تمثیلات ترکیه و حکایت یوسف شاه را نیز نشان دادم.

کتابچه را در جمعیت علمیه عثمانیه به امر صدر اعظم ملاحظه کردند و در هر خصوص مقبولش یافتند و تحسین نمودند ولیکن تجویز اجرائیش را ندادند. به علت اینکه باز برای عمل چاپ در این کتابچه الف باء به واسطه اتصال حروف، در ترکیب کلمات صعوبت مشاهده می‌شد. گفتم که در این صورت باید تغییر کلی کلمات به الف باء سابق اسلام داده شود. یعنی حروف الفباء اسلام نیز مانند حروف خطوط یورویپایان [اروپاییان] باید مقطعه باشند و خط از طرف دست چپ به طرف دست راست نوشته شود و نقطه‌ها بالکلیه ساقط گردند و اشکال حروف از الف باء لاطین [لاتین] منتخب گردد و حروف مصوته [صدا دار] کلا در پهلوی حروف صامته [بی صدا] مرقوم شوند، خلاصه الفباء سیلابی مبدل به الفباء آلفابنتی بشود.

در قبول این رأی نیز علما و وزرای اسلامبول موافقت نکردند و عداوت وزیر مختار ایران مقیم اسلامبول، میرزا حسین خان [مشیرالدوله که بعدها صدر اعظم ایران شد] نیز نسبت به من مقوی عدم موافقت عثمانیان شد. خلاصه، بی نیل مرام از اسلامبول برگشتم ولیکن در دولت عثمانیه اگرچه خیالم در خصوص تغییر الفباء سابق اسلامبول مقبول نیفتاد اما به خودم نشان مجیدیه با فرمان تحسین در خصوص تغییر الف باء انعام کردند.

از میرزا حسین خان در اسلامبول مرارتها چشیدم که ذکر همه آنها باعث صدع است. مشارالیه سابقا در تفلیس قونسول [کنسول] دولت خود بود و با من در باطن عداوت شدید داشته است. لیکن من از عداوت او غافل بوده و او را دوست خود پنداشته، در خانه او منزل کردم. عاقبت

عداوتش بروز کرد و در پیش جمیع وزرای عثمانیه مرا بدخواه دین و دولت اسلام نشان داد. از قراری که معلوم شد، سبب عداوتش این بود که من در تمثیلات ترکیه اخلاق و اطوار ذمیمه [نکوهیده] ایرانیان را هجو کرده ام، چنانکه شرط فن دراما [نمایش] است. چون مشارالیه فن دراما را و شروط آن را نمی فهمد و از علوم دنیا بالکلیه بی بهره است و به غیر از حيله گری و تزویر و بخل و حسد و حرص و طمع، قابلیت دیگر ندارد، لهذا چنان قیاس می‌کند که این حرکت از بغض من نسبت به ایرانیان ناشی شده است. بعد از بروز عداوتش از منزلش بیرون آمدم و در جای دیگر منزل کردم.

بعد از معاودت خود به تفلیس، در خصوص خیال [فکر] الف باء کتابچه دیگر به طهران فرستادم. در این کتابچه اشکال حروف را مقطعه قرار داده بودم ولیکن باز از ترس علما رسم خط را به سیاق سابق از طرف دست راست به طرف چپ نشان داده بودم. در طهران نیز به این خیال ملتفت نشدند [توجه نکردند] و این خیال الان در میان پروغرسیان [پروگرسیست ها: ترقی خواهان] و قونسوراتوران [کنسوراتورها: محافظه کاران] اسلامبول مسئله گفتگو و مایه مباحثه است.

دیگر در باب مسئله الف باء به اجازت بزرگان دولت خودم به صدر اعظم عثمانی، عالی پاشا، کتابچه دیگر از تفلیس فرستادم به انضمام کریتکا [نقد] به خیالات و تصورات [افکار و نظرات] یک نفر از دانشمندان عثمانی، سعاوی افندی نام که در خصوص عدم تغییر الف باء سابق اسلام به قلم آورده بود. این کتابچه نیز بی ثمر ماند.

در خصوص خیال الفبا منظومه ای در زبان فارسی گفته، گذارش [چگونگی اش] را در آن منظومه بیان نموده ام.

بعد از این ماجرا، به تاریخ رضا قلی خان، هدایت تخلص که ملحقات روضه الصفا را تصنیف کرده است، کریتکای [نقدی] مختصر نوشته به طهران فرستادم و بعد از یک

سال به یک قصیده شاعر طهرانی، سروش تخلص، ملقب به شمس الشعرا، کریتکا نوشته به آشنایان خودم در طهران ارسال داشتم و بعد از چندی به خیال اینکه سد راه الف باء جدید و سد راه سویلزاسیون [تمدن] در ملت اسلام، دین اسلام و فناتیزم [تعصب] آنست، برای هدم اساس این دین و رفع فناتیزم و برای بیدار کردن طوایف آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجوب پراتستانتزم [پروتستانسیسم؛ تحول در دین] در اسلام به تصنیف کمال الدوله<sup>[۱۶]</sup> شروع کردم.

این کمال الدوله تصنیفی ست که نظیرش بدین وضوح و بدین دلایل تا امروز در حق دین اسلام به قلم نیامده است. نه بدان سبب که حکمای اسلامی به مطالبش واقف نبوده اند، خیر، بلکه واقف بوده اند، اما هیچ کس از ایشان به اظهار معلومات خود تصریحا جسارت نکرده است.

الان سال عمرم از شصت گذشته است. از مرحمت دولت روسیه، در خدمت مقرره مقیم و از حمایتش بهره مند. یک نفر پسر دارم، یک نفر دختر. دخترم را شوهر داده ام. پسرم بیست ساله است و مراتب علم را در غمنازیه [دبیرستان] تفلیس تمام کرده، زبان روسی و فرنگی [فرانسه] را بسیار خوب می‌داند و به زبان فارسی و عربی نیز آشناست و در سنه ۱۸۷۴ در اوایل ایون [ژوئن] برای تکمیل علوم به اونی ویرسیتت [دانشگاه] بلجیک [بلژیک] رفته در آنجا به تحصیل علم مهندسی مشغول است.

به واسطه تصنیف کمال الدوله، دوستان و همرازان زیاد پیدا کردم. از آن جمله، میرزا یوسف خان است که در آن اوقات در تفلیس از طرف دولت ایران قونسول بود و بعد از آن به وزیر مختاری دولت ایران در پاریس منصوب گردید. دیگر، شاهزاده جوانمرد، جلال الدین میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار بود که با من بنای دوستی و مکاتبت گذاشت و مرا الی غیرالنهاییه گرامی می‌داشت. افسوس که اجل امان نداد که دوستی من با این شاهزاده فاضل و

مستجمع اوصاف حمیده و اخلاق جمیله چندی امتداد یابد. شاهزاده والانژاد در سنه ۱۸۷۰ در عین جوانی جهان فانی را بدرود کرد. دیگر، آقا علی اکبر نام تبریزی، مشهور به بابایف بود که بعد از رفتن فرزندم به اونی ویرسیتت بلجیک، متصل هم جلیس من شده، در مفارقت فرزندم مرا تسلیه بخش می‌گردید. از این آقا علی اکبر نام که آدم فهیم و با شعور و از عرفانیت بالکلیه خبردار و در مصاحبت خلیق و خوش رفتار و خوش گفتار است، رضامندی ها دارم که به توصیف نمی‌گنجد و به نوعی نسبت به او انسیت پیدا کرده‌ام که اگر یک روزش نبینم، در خاطر خود ملال و افسردگی مشاهده می‌کنم و علاوه بر این سه نفر، باز دوستان و همرازان بسیار داشتم که نامیدن هر یک فرداً فرداً باعث تطویل است<sup>[۱۷]</sup>.

<sup>[۱۱]</sup> من اگرچه علی الظاهر ترکم اما نژادم از پارسیانست. جدم حاجی احمد از رشت آمده در آذربایجان توطن اختیار کرده است. پدرم میرزا محمد تقی و من خودم در آذربایجان تولد و پرورش یافته‌ام (نقل از صفحه ۲۴۹ «الفبای جدید و مکتوبات» و از نامه ۲۹ ژوییه ۱۸۷۱ به مانکجی)

<sup>[۱۲]</sup> نوخه، اکنون واقع در جمهوری آذربایجان که به سال ۱۸۲۸ / ۱۲۴۴ هجری قمری در زمان فتحعلی شاه قاجار طبق عهدنامه ننگین ترکمانچای به روسیه واگذار شد. این عهدنامه سبب شد هفده شهر بزرگ ایران از جمله قفقاز، نخجوان و ایروان که تا آن زمان جزو سرزمین ایران محسوب می‌شدند، در اثر جنگی که بر اثر فتوای ملایان و در رأس آنان سید محمد مجاهد در گرفت، به چنگ دولت روسیه تزاری افتاد و به یکباره میرزا فتحعلی آخوندزاده تبعه روسیه تزاری شد.

برد. میرزا فتحعلی آخوندزاده در سال ۱۸۷۸ در ۶۶ سالگی در گذشت.

(نقل بیوگرافی از کتاب «ادبیات مشروطه - مقالات میرزا فتحعلی آخوندزاده»؛ گردآورنده باقر مؤمنی؛ نشر آوا؛ تهران ۱۳۵۱)

[3] پدر مرحوم من میرزا محمد تقی مرا در هشت سالگی به مکتب گذاشت. یک سال متصل به مکتب رفتم، الف با را خواندم، شروع کردم به خواندن بعضی سوره ها از جزو آخر قرآن مجید. اما یک حرف را نمی شناختم و هر چه در روز اول به واسطه حدت ذهنی حفظ می کردم، فرداش فراموش می شد (بعد از یک سال به شهر تبریز رحلت کردیم. در آنجا نیز یک سال به مکتب رفتم باز حالت بدین قرار بود). عاقبت به رتبه ای از خواندن نفرت به هم رسانیدم که به هر قسم شغل شاق راضی می بودم به شرطی که از خواندن خلاص شوم. لهذا از مکتب گریختم و یک سال آزاد گردیدم. مادرم باز مرا به خواندن مجبور کرد. اما نفرت من از حد زیاده بود. سه روز متصل می گریختم و در اطراف (اوبه) پنهان می شدم. عاقبت مرا گرفتند. شروع کردند به تعلیم. چون آخوند ملا اصغر شخص فاضل و عاقل بود، مرا زیاده نرنجانید. با کمال حلم و رأفت حروف را به من نشان داد و سیاق هجه را آموخت. به طوری که در اندک مدت به خواندن هر سوره قرآن قادر شدم و... نفرت خواندن بالکلیه از من زایل شد... (از صفحه ۳ و ۴ کتاب «الفبای جدید و مکتوبات»؛ باکو؛ ۱۹۶۳ نقل از رساله «الف باء جدید»)

[4] در سال ۱۸۲۶ میلادی دومین جنگ میان ایران و روسیه شروع شد و با عهد نامه ترکمانچای پایان گرفت.

[5] میرزا شفیق شاعر بود و تخلص به «واضح» می کرد.

[6] منظور نامه های شاهزاده های خیالی کمال الدوله به شاهزاده، باز هم خیالی، جلال الدوله است که همین کتاب فاخر «مکتوبات» باشد.

[7] آخوندزاده از این پس نیز همچنان به نوشتن مقالات و به ویژه نقد ادامه می داد که از آن جمله می توان نقدهای جالب او را درباره «یک کلمه» که نمایشنامه ای از میرزا آقا تبریزی است، و «درباره ملای رومی و تصنیف او» نام

## نامه فتحعلی

### جناب فخامت نصاب مطاع لازم الاحترام من

نظر به خواهش جناب شما نسخه کمال الدوله فرستاده می‌شود، در ضمن چند شرط: اولاً، این نسخه را باید در وقت فراغت از ابتدا شروع کرده تا انتها خوانده باشید و بدون ترتیب مطالعه نفرمایید. ثانیاً، بعد از خواندن اگر به حقیقت مطالب کمال الدوله اعتراف داشته باشید، اجازه دارید که نسخه را در پیش خودتان نگاه دارید، و الا آن را باید باز بفرستید. ثالثاً، اگر به حقیقت بعض مطالبش معترف شده و در حقیقت پاره ای از آنها بحث داشته باشید، باید بحث خودتان را به توسط من به جمع اعلان بدارید که جواب آن از کمال الدوله مطلوب شود و به جناب شما ابلاغ یابد. رابعاً، اذن داده نمی‌شود این نسخه را به کسی نشان بدهید یا بخوانید، مگر کسانی که به معرفت و امانت و انسانیت ایشان وثوق کامل داشته باشید. خامساً، از این نسخه، نسخه دیگر به هیچ کس اجازه ندارید که بدهید مگر به کسانی که در هر خصوص شایسته اعتماد جناب شما بوده باشند. سادساً، اجازه ندارید که به هیچ کس نام مصنف را اظهار بکنید، مگر به کسانی که ایشان را محرم راز شمرده باشید. اما مستنسخ، نام او به هیچ وجه نباید ظاهر بشود. سابعاً، به کسانی که به اعتقاد شما راسیخون فی العلم شمرده می‌شوند، باید تکلیف نموده باشید که به کل مطالب کمال الدوله، خواه در امور پولیتیکه [پولیتیک؛ سیاسی] خواه در امور دینیه اگر بتوانند قرتیکا [کرتیک؛ نقد] بنویسند و به واسطه شما به این طرف بفرستند که مقصود خود کمال الدوله است، یا قبول می‌کند یا با دلایل رد می‌سازد. اما در قرتیکا دلایل نقلیه و نصیه هرگز مقبول نخواهد شد و شایسته التفات نخواهد گشت. ثامناً، اگر کسی یارای قرتیکا نوشتن نداشته باشد، باری بیان حالتی را که از خواندن این نسخه به او رو خواهد داد، البته به قلم در آورده به این طرف بفرستد و این زحمت از خود جناب شما نیز مسئولست.

دیگر، اجمالاً در حق مصنف نسخه به جناب شما چند کلمه نوشتن لازم می‌آید. مکرم الیه شخصی است صاحب تصنیفات عدیده، دوستدار وطن و محب ملت. از تصنیف نسخه کمال الدوله مر او را هرگز غرض شخصی در نظر نیست، به علت این که نسبت به ایران و ملت اسلام معاذ الله بغضی ندارد، چون الآن در کل فرنگستان که یورپا می‌گویند، این مسئله دایر است که آیا عقاید باطله موجب سعادت ملک و ملت است یا اینکه موجب ذلت ملک و ملت است.

کلّ فیلسوفان و حکیمان این اقلیم متفقند در اینکه عقاید باطله موجب ذلت ملک و ملت است در هر خصوص. حتی اشهر [مشهورترین] ایشان از متأخرین حکیم انگلیسی بوقل [بوکل] نام که تصنیفش [نوشته اش] جهانگیر و مسلم کل شده است، در این عقیده زیاده بر دیگران غور [تعمق] کرده است و یکی از دلایلش اینست که ملت اسپانیا یعنی اندلس و ملت شویتسیا [سوویس] و ملت ریم [رم؛ ایتالیا] تابع پاپا [پاپ] که مقید در عقاید باطله و پیرو افویل [قولهای؛ گفته های] کشیشان و افسانه گویان می‌باشند، در علوم و صنایع و در اقتدار ملتی آنآ فائاً یوماً فیوماً [لحظه به لحظه و روز به روز] رو در تنزل و ذلت هستند و اما سایر ملل یورپا خصوصاً انگلیس و فرانسه و ینکی دنیا [آمریکا] که از قید عقاید باطله وارسته، پیرو عقل و حکمتند در علوم و صنایع و در اقتدار ملتی روز به روز، ساعت به ساعت رو در ترقی و سعادت هستند. به واسطه مرور زمان، بهشت و حور در این عصر در نظرها آن جلوه سابق را ندارد که مردم به آرزوی آنها شوقمند شهادت بوده، خودشان را در مقابل دشمنان قویست به کشتن دهند و بدین وسیله اقتدار ملتی باقی ماند. عقلای ملت را در این عصر واجب است که به جهت اقتدار ملتی و حراست وطن از تسلط و تغلب [غلبه] ملل و دول بیگانه در تدارک رد آنگونه ذلت که عبارت از اسیری و فقدان آزادی و استقلال ست و وقوعش در این عالم حوادث از ممکنات قریب به یقین است، بوده باشند و تدبیر رد آن نوع ذلت منحصر است به انتشار علوم در کل اصناف ملت و کاشتن تخم غیرت و ناموس و ملت دوستی و وطن پروری در مزرع ضمیر ایشان که همه این صفات از خصایص مردانگی و فتوت شمرده می‌شود چنانکه ملل قادره فرنگستان

الحال بدین صفت موصوفند و این مراد هرگز تیسریذیر [میسر و ممکن] نخواهد شد مگر به هدم اساس عقاید دینی که پرده بصیرت مردم شده، ایشان را از ترقیات در امور دنیویه مانع می‌آید. مصنف نسخه کمال الدوله نیز در این عقیده است یعنی لیبرال و از سالکان مسلک پروقره [پروگره؛ ترقی] و طالبان سیویلیزه [تمدن] است.

لهذا به اقتضای عقیده خود، معلومات خود را به قلم در آورده است.

گر نیاید به گوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس

سبب نسخه کمال الدوله همین است که ذکر شد، والا منظور دیگر اصلاً متصور نیست.

منتظر جواب هستم

فتحعلی

### نامه مستنسخ

(سواد مکتوبی است که مستنسخ نسخه کمال الدوله به یکی از متشرعین ملت اسلام فرستاده است در سنه ۱۲۸۰)

بر ارباب خبرت و معرفت واضح و آشکار است که در هیچ عصر و اوان جهان از ملاحظه و زنداقه خالی نبوده است و هم نخواهد بود. تشدد و تغیظ در حق این طایفه هرگز مثمر نتیجه نمی شود، به علت اینکه این طایفه گمراه یک نفر دو نفر و هم در داخل مملکت نیستند و در یک عصر مخصوص ظهور نمی کنند که از عهده ایشان توان بر آمد، بلکه عدد ایشان از حد احصا

[شمارش] بیرونست؛ از عهده کدامیک از ایشان توانیم آمد، وقتی که مصنفان فرنگ و روس و سایر ملل یورپا سبب ظهور بایان را نیز حمل بر قصورات سلطنت ایران و سستی اساس آن و بطلان دین اسلام کرده، تصنیفات عدیده نوشته در افطار عالم منتشر ساخته‌اند و اهتماماتی را که از اهل ایران در دفع این طایفه ضاله به عمل آمده است، ناشی از جهالت و نادانی و عدم قابلیت تشخیص میان خیر و شر شمرده، مستحق سرزنش و استهزا دانسته‌اند. از روزی که در اقلیم یورپا هر کسی را از افراد نوع بشر در نشر خیالاتش خواه باطله و فاسده، خواه صحیح و سلیمه اذن آزادی داده شده است، از هر گوشه جهان زنداقه سر بر زده، خیالات خودشان را به قلم در می‌آورند و کسی مانع ایشان نمی‌شود و در پی آزار ایشان نمی‌باشد. معلوم کل عالم است که زنداقه فرنگیان و وولتر [ولتر] و رینان [رنان] نامان و سایرین چه نوع تزییقات در بطلان دین مسیحی در میان خود مسیحیان منتشر کرده‌اند اما رؤسای دولت و ملت اصلاً تشددی در باب تعذیر [تعزیر؛ تنبیه] ایشان جایز نشمده‌اند زیرا فهمیده‌اند که علاج این کار و سد راه تأثیر آنگونه خیالات باطله تشدد نیست، بلکه رد آنهاست با اجوبه [جوابها] حکیمانه که مبنی به براهین عقلیه و نقلیه بوده باشد. چنانکه امام عالی مقام علی بن ابی طالب علیه السلام در احتجاج زندیقی اصلاً اظهار تشدد نکرده، او را با اجوبه حکیمانه در مقابل ایراداتش ملزم فرمود. بعد از آن، اعتراضات آن زندیق که بعضی آنها بدتر از اعتراضات کمال الدوله بود، در نظر خلائق بالمره از تأثیر افتاد. تفصیل این احتجاج در تألیف شیخ سعید اپی منصور احمد طبرسی ثبت است بدین عبارت: *جاء بعض الزنادقة إلى أمير المؤمنين: [فقال] لولا في القرآن من الاختلاف والتناقض لدخلت في دينكم إلى آخره [یکی از کافران نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت اگر در قرآن اختلاف و تناقض نبود به دین شما در می‌آمدم]. همچنین علی بن موسی الرضا علیه التجهة والثنا در مجلس مأمون که خلیفه با قدرت بود جواب چند نفر ملاحظه و زنداقه را بدون تشدد و تغیظ از روی علم و حکمت داده، ایشان را مغلوب کرد.*

اشخاصی که تألیف شیخ طبرسی را دیده‌اند و خوانده‌اند و از تفصیلات این احتجاجات مخبرند و همچنین سایر امامان و

اولیای دین در اعصار مختلفه با زنداقه و ملاحظه مناظرات داشته ایشان را با ادله ساکت کرده و اعتراضات ایشان را از درجه اعتبار ساقط فرموده‌اند. پس اگر پسر ناخلف اورنگ زیب [کمال الدوله شاهزاده هندوستان] خیالات فاسده خود را به قلم آورده، اراده صدمه زدن به عقاید دینی اسلام کرده است، او را نیز از جمله زنداقه و ملاحظه توان شمرد که پیش از این بوده‌اند و بعد از این نیز خواهند بود و از خیابات باطله اش به فوت باطن صاحب شریعت هرگز رخنه ای به دین اسلام نخواهد رسید و او نیز مثل سایر زنداقه در بحر گمنامی غرق خواهد شد و نور شریعت غرا چون نور خورشید جهان آرا تا انقراض عالم، ضیا بخش [روشنی بخش] کل آفاق خواهد گشت، به شرطی که در بطلان خیالات فاسده اش جواب شافی نوشته شود تا آنکه همان خیالات در نظر مردم بی تأثیر و مقدار گردد و اگر در جواب آن سکوت واقع شود و یا اظهار تشدد و شکوه گردد، هر آینه این حالت دلالت بر عجز علمای دینی و عقلای ملت خواهد کرد و زنداقه را جری خواهد ساخت. بر فرض که عمرو زید از جواب نوشتن در مقابل آنها عاجز گردد، مگر فاضلی که از جمله راسخین فی العلم باشد پیدا خواهد شد که جواب این هذیانات را از روی عقل و حکمت نوشته آنها را بی تأثیر سازد چنانکه در یورپا از هر طرف به رد تصنیفات وولتر و رینان جوابها نوشته، آنها را بی تأثیر و مصنفان آنها را در نظر مردم خوار نمودند و دین مسیحی نه اینکه از ایرادات زنداقه نقصان پذیر نگردید، بلکه آنآ و فائاً در ترقی و رواج است و چنانکه امامان عالی درجات، اقوال زنداقه و ملاحظه را با اجوبه حکیمانه در خیال مردم از درجه اعتبار افکندند. به غیر از این تدبیر، سد راه انتشار اینگونه تصنیفات و تصرف آنها در عقیده عوام از ممکنات نبوده است و هم نخواهد بود.

من که نسخه مکتوبات کمال الدوله به دستم رسید، اول به درجه ای آشفته خاطر شدم که می‌خواستم آن را پاره پاره بکنم و یا بسوزانم. بعد خیال کردم که از این نوع حرارت من چه فایده حاصل خواهد شد؟ بر فرض که من یک نسخه آن را پاره کردم یا بسوختم، آیا بدین وسیله راه انتشار نسخه های دیگر آن بسته می‌شود؟ پس از تأمل این معنی، از نیت خود صرف نظر کردم حالا بنا به خواهش شما این نسخه را به نزد شما

می‌فرستیم؛ به شرطی که به ردّ مطالب آن در فکر جواب نوشتن بوده باشید و به همین منظور این مراسله را در ابتدای نسخه مرقوم داشتم که به تلقین غیرت اسلام از این فکر، غفلت را جایز نشمرده باشید و اگر به واسطه اهتمام شما در مقابل این هذیان‌ات جواب شافی ظهور کند و منتشر گردد، دیگر از آنها به مذهب و دین و ملک و آیین اصلا احتمال صدمه متصور نیست، والسلام.

زاهد از کوچه زندان سلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

صورت سه طغرا مکتوبی است که شاهزاده هندوستان کمال الدوله [فرزند اورنگ زیب به دوست خود] شاهزاده ایران جلال الدوله [ساکن مصر] نوشته و جواب جلال الدوله که به کمال الدوله مرقوم داشته است [به تاریخ ۱۲۸۰ هجری]

### قید [یادآوری]:

جمع مطالب این مکتوبات سه گانه را بر مسئله مساوات حقوقیه که حقیقتش فیما بین حکما مجمع علیه است، در کمال سهولت تطبیق می‌توان کرد. اما تطبیق آنها بر مسئله مساوات مالیه که حقیقتش فیما بین حکما هنوز مختلف فیه است، هرگز ممکن نیست.

فهم و ادراک مسئله مساوات مالیه برای ما معاصرین به غایت دشوار است. اگرچه بعضی از حکمای فرنگستان مساوات مالیه را نیز بر طبق پاره ای دلائل بعد از چند قرن ممکن الوقوع می‌پندارند، لکن دیگران نیز از حکما به رد اقوال ایشان دلائل می‌شمارند و علی الظاهر متبادر به ذهن اینست که مساوات مالیه درین دنیا با وجود همین اوضاع و تراکیب ملل و با وجود همین اخلاق و طبایع مردم که مشاهده می‌شود، امکان پذیر نیست مگر اینکه این دنیا تغییر دیگر بیابد و بنی آدم خلقت و طبیعت دیگر پیدا کند.

هنگام نوشتن این مکتوبات از اصل نسخه، پاره ای الفاظ در السنه فرنگستان پیش آمد که ترجمه مطابق آنها در زبان اسلام بسیار دشوار می‌نمود فلهدا مکتوبات همان الفاظ را

بعینه با حروف اسلام نقل نموده است. در این صورت لازم آمد که شرح همان الفاظ در ابتدا مرقوم گردد که خوانندگان از اصل مفهوم آنها مخبر شوند.

نخست لفظ دیسپوت، عبارت از پادشاهیست که در اعمال خود به هیچ قانون متمسک و مقید نبوده و به مال و جان مردم بلاحد و انحصار تسلط داشته و همیشه به هوای نفس خود رفتار بکند و مردم در تحت سلطنت او عبد دنی و ذلیل بوده، از حقوق آزادی و بشریت به کلی محروم باشند. (کلمه دیسپوتیزم در زبان عربی به یک لفظ استبداد بسیار مطلق ادا می‌شود).

دوم سیویلیزاسیون، عبارت از نجات یافتن ملتی است از حالت جاهلیت و وحشیگری و تحصیل نمودن معرفت لازمه در امور معیشت و به درجه کمال رسیدن در علوم و صنایع و تهذیب اخلاق به قدر امکان و مهارت پیدا کردن در آداب تمدن.

سیم لیترا، عبارت از هر نو تصنیفات [نوشته] است نثرآ یا نظاماً.

چهارم فاناتیک، عبارت از کسی است که قیودات مذهبی و دینی و تعصبات ملتی او به درجه ای باشد که نسبت به مخالفین مذهب و دین و مغایرین ملت و آیین خود، عداوت شدید داشته و از ایشان متنفر بوده و هنگام فرصت، از قصد نمودن به مال و جان و ناموس ایشان مضایقه نکرده در حق ایشان اصلاح ترحم روا نبیند.

پنجم فیلسوف، عبارت از آنچنان شخصی است که در علوم عقلیه کامل باشد و سبب حکمت جمیع اشیا را بر وفق قانون طبیعت مشخص نماید و هرگز به خوارق و عادات و معجزات و وحی و کرامات و رمل و جفر و انقلاب فلزات کثیفه به فلزات نفیسه یعنی کیمیا و امثال آنها هرگز باور نکند و به وجود ملائکه و اجنه و شیاطین و دیو و پری مطلقاً معتقد نباشد و کسانی را که به امثال اینگونه موهومات معتقدند، احمق و سفیه بداند و از اردل افراد بنی نوع بشر حساب بکند. به اصطلاح اهالی فرنگستان در دنیا کاملتر از فیلسوف وجودی نمی باشد.

ششم *روولسیون*، عبارت از آنچنان حالتی است که مردم از رفتار بی قانون پادشاه دیسپوت و ظالم به ستوه آمده و به شورش اتفاق کرده او را دفع نموده به جهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند و یا اینکه پوچ بودن عقاید مذهبی را فهمیده بر مخالفت علما برخاسته و برای خود بر حسب تجویز فیلسوفان موافق عقل آیین تازه برگزینند.

هفتم *پروقره* [پروگره؛ ترقی]، عبارت از آنست که مردم در هر خصوص از قبیل علوم و صنایع و عقاید آنآ فائاً طالب ترقی بوده و در نجات یافتن از حالت جهالت و وحشیگری کوشش نمایند.

هشتم *پوئزی* [شعر]، عبارتست از آنچنان انشایی که شامل باشد بر بیان احوال و اخلاق یک شخص یا یک طایفه ای کما هو حقه و یا به شرح یک مطلب و یا بر وصف اوضاع عالم طبیعت با نظم در کمال جودت و تأثیر.

نهم *پاتریوت* [میهن پرست]، عبارت از آن کسی است که به جهت وطن پرستی و حب ملت از بذل مال و جان مضایقه نکرده و به جهت منافع و آزادی وطن و ملت خود ساعی و جفاکش باشد. این حالت و خاصیت همیشه در مردان غیرتمند بروز می‌کند. از آن جمله پیغمبر ما محمد ص ع است که به جهت سعادت وطن خود عربستان و بالخصوص مکه که عشیره او، قریش، در آنجا ساکن بود به امور عظیمه و شاقه اقدام نمود.

دهم *شانژمان سبی* [Changement subit تغییر ناگهانی]، عبارت از یک حادثه و تغییر عظیم است که در کائنات حضور کند مثل قیامت، و یا در کره ارض واقع بشود مثل طوفان نوح، و یا در اوضاع سلاطین یا در اطوار بنی نوع بشر حادث گردد مثل زوال سلطنت رومیان و فتنه چنگیز.

یازدهم *پولیتیک*، عبارت از همه آنگونه امور و علوم است که به سلطنت و مملکت تعلق و مدخلیت داشته باشد و صرفه و صلاح سلطنت و مملکت در آن منظور بشود.

دوازدهم *پروتستانتیسزم*، عبارت از مذهبی است که حقوق الله و تکالیف عباده الله جمعاً در آن ساقط بوده، فقط حقوق الناس باقی بماند. ابتدا ایجاد این نوع مذهب در میان ملت اسلام به

اهتمام علی ذکره السلام اسماعیلی وقوع یافت. برداشت غل شرع به تأیید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام و در اواخر ایام از اهالی فرنگستان نیز فرقی [فرقه‌هایی] چند پیرو این مذهب شدند.

سیزدهم *لیبرال*، عبارت از آن کسی است که در خیالات خود به کلی آزاد بوده و ابداً به تهدیدات دینیّه مقید نشده و به اموری که خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایره قانون طبیعت باشد، هرگز اعتبار نکند اگرچه اکثر طوایف عالم در آن باب، شهادت بدهد و اگرچه بطون تواریخ و کتب در حقیقت آنگونه امور روایت بکند و نیز در اوضاع سلطنت صاحب خیالات حکیمانه باشد، آزاده و بلاقید.

چهاردهم *الکتریسیست*، عبارت از یک قوه برقیه حرارتیه است که در کمون جمیع اشیا مستور می‌باشد.

پانزدهم *پنزور* [Penseur متفکر]، عبارت از فیلسوف و یا حکیم فیلسوف مانند و کثیر الفکر و صاحب خیال که به اقتضای عقل سلیم به جهت نمودن خیر و شر مردم تصنیفات بنویسد، خواه در امور پولیتیک و خواه در باب عقاید. در عقیده فیلسوفان متأخرین فرنگستان، پنزور حقیقی و مستحق تنظیم عبارت از وجودیست که در ارانت [ارائه] خیر و شر ابنای جنس خود با هیچگونه ملامت و عداوت تقاعد نوزد و در افشای خیالات حکیمانه خود از هیچگونه واهمه احتراز نکند یعنی بر طبق مضمون آیه شریفه *يَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ* [در راه خدا مجاهده می‌کنند و از ملامت هیچ ملامت کننده ای نمی‌ترسند. این فضل خداست، آن را به کسی می‌دهد که می‌خواهد و خدا وسعت دهنده داناست؛ سوره مائده؛ آیه ۵۷] وجودی باشد ذوفضل.

شانزدهم *شارلاتان*، عبارت از آدم ریاکار و عوام فریب و منافق است.

هفدهم *پارلمان*، عبارت از دو مجمع است که در یکی وکلای رعایا و در دیگری وکلای نجبا جالس می‌باشند و کل قوانین سلطنت در مجمع اولی ترتیب یافته، به ملاحظه مجمع ثانی

پیشنهاد می‌شود. در صورت موافقت این دو مجمع، به امضای پادشاه رسیده مجری می‌گردد و پادشاه اصلاً قدرت ندارد که بر خلاف قوانین مزبوره اقدام کند.

هجدهم (گزنفون)، پطراق و ولتر، هر (سه) از فیلسوفان مشهور فرنگستان بودند.

نوزدهم شیمی، که به اصطلاح ایران کیمیا باشد، عبارت از آن علمی است که فهمیدن خواص و طبیعت اشیا و فلزات و تفریق اجزای مرکبات به واسطه دانستن آن مقدور می‌شود، به خلاف عقیده اهل ایران که فقط انقلاب ماهیت فلزات را به واسطه دانستن آن علم، از ممکنات می‌پندارند.

(بیستم علم بیستستوو [کلمه روسی به معنای علوم طبیعی] عبارت از دانستن ماهیت و طبیعت کلی اشیا است.

بیست و یکم کوپرنیک و نیوتون هر دو از حکمای مشهور فرنگستانند).

## مکتوب اول کمال الدوله

در ماه رمضان سنه ۱۲۸۰ از تبریز<sup>[۱]</sup>

ای دوست عزیز من جلال الدوله، عاقبت سخن ترا شنیدم و بعد از سفر انگلیس و فرانسه و یونکی دنیا [آمریکا] به خاک ایران آمدم اما پشیمان شده ام. کاش نیامدمی و کاش اهل این ولایت را که با من هم مذهبند ندیدمی و از احوال ایشان مطلع نگشتمی. جگرم کباب شد. ای ایران، کو آن شوکت و سعادت تو که در عهد کیومرث و جمشید و گشتاسب و انوشیروان و خسرو پرویز می بود. اگرچه آنگونه شوکت و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیه ملل فرنگستان و یونکی دنیا به منزله شمعی است در مقابل آفتاب، لیکن نسبت به حالیه ایران مانند نور است در برابر ظلمت. ای ایران، زمانی که سلاطین تو به پیمان فرهنگ عمل می کردند، چند هزار سال در صفحه ارم مثال دنیا به عظمت و سعادت کامران می بودند و مردم در زیر سایه سلطنت ایشان از نعمات الهی بهره یاب شده در عزت و آسایش زندگانی می کردند، بی چیزی نمی داشتند و گدایی نمی دانستند، در داخل مملکت آزاد و در خارج آن محترم می بودند و شهرت [و] عظمت سلاطین ایران کل آفاق را فرا گرفته بود چنانکه در این خصوص شهادت می دهد تواریخ ملت یونان نه اخبار ملت ایران، به سبب آنکه در میان ایرانیان آثار سلاطین ایران و کتب و قوانین ایشان نمانده است.

در عهد سلاطین فرس [فارس] نظر به احکام پیمان فرهنگ، در هر شهر محاسبان می بودند و به مالی که از رعایا به خزینه دولت واصل می شد واقف گشته در دفاتر قید می کردند و این محاسبان نیز در اطراف و نواحی گماشتگان می داشتند.

از جانب پادشاهان در جمیع شهرها وقایع نگاران و کارگزاران و کارآگاهان و داروغگان می شدند و شغل هر یک از ایشان معین می بود و پیوسته ایشان از احوال مملکت و رعایا مستحضر

شده به عرض پادشاه می رسانیدند و پادشاه نیز بر وفق احکام فرهنگ، در امور واقعه رفتار می نمود. کسی در حق احدی بر جور و تعدی یارا نداشت، برای حفظ لشکر هم قانون جداگانه مقرر بود چنانچه اگر رؤسای لشکر در ایصال مرسوم افواج کوتاهی می نمودند، هر آینه مورد بازخواست می شدند. رعایا از محصولات ارضیه خود به خزانه نیم عشر عاید می داشتند اما در عهد ساسانیان رعایا یک عشر دادن را به رضای خودشان قبول کردند و در هر ولایت مالیات دیوانیه کلا به مقامهای خاص و مسمی به اسم خزینه عاید شده، مخارج سلطنت کلا از همان مقامها موضوع می شد و اصلا بر عهده رعایا و سایر ممرهای مداخل از طرف دیوان حوالات و بروات صادر نمی گشت. در هیچ جا از ممالک ایران حکام ولایات قادر به کشتن احدی نبودند، اگرچه مستحق قتل هم می شد. اول بایستی به عرض پادشاه برسانند و هر حکمی که از جانب پادشاه به اقتضای احکام (پیمان) فرهنگ صادر می گردید، مجری می شد و بقدر امکان از قتل نفوس اجتناب می ورزیدند. در باب حقیقت اخباری که توسط جاسوسان می رسید، تفتیش بلیغ به عمل می آوردند. سپاهیان هیچ وقت در قید خیمه و خرگاه نمی بودند و همیشه به زحمت و جفا عادت می داشتند. کسی را بدون جرم ثابت از شغلیش معزول نمی کردند و به خود کسانی که عمر خودشان را در خدمت صرف کرده بودند و هم به عیالشان روزی مقرر می داشتند. از جانب مردان و زنان جداگانه بیمارستانها بود که بیماران غریب و بیگس را در آنجا معالجه و پرستاری می کردند، پرستاران زنان نسوان بود. کوران و شلان و عاجزان و بیگسان در بیمارستانهای پادشاهی روزی خوار می بودند. در هیچ سرزمین، فقیر و گدا نمی شد [نبود]. در خدمت پادشاه همیشه ندیمان خردمند و نیکونهاد می بودند و همیشه پادشاه را به کارهای نیک رهنمونی می کردند. علاوه بر ندیمان، در حضور پادشاه موبد بزرگی نیز قیام می داشت که از جمیع علوم خصوصا حکایات و تواریخ و احکام پیمان فرهنگ با خبر می بود و در امور مشکله به پادشاه مصلحت نما و رهنما می شد. پادشاه هر روز بار می داد اما در هر هفته یک روز مخصوص بار می بود، یعنی روز سماع [استماع؛ شنیدن] عرایض مردم. در روز مزبور، هر حاجتمند را مقدور می شد که

پادشاه را دیده، درد خود را اظهار بکند. پادشاه با رعایا در یک خوان طعام می‌خورد. در پامخانه‌ها [چاپارخانه‌ها] از جانب دولت اسبها گذشته و چاپاران تعیین کرده بودند که اخبار و وقایع را از ولایات به موجب اعلام وکلا به عرض پادشاه و وکلا می‌رسانیدند. در پیمان فرهنگ اجر و مکافات اعمال نیک و بد معین بود. اگر کسی گناهکار می‌شد [می‌بود] از نزدیکان پادشاه احدی قادر بر شفاعت او نمی‌بود. اگر کسی در منفعت ملت و مملکت مصدر خدمتی می‌شد، مستحق اجر مقرر می‌گردید. اگر به خصم غالب می‌شدند، به عزة و مساکین و مسافرین و عامه سکنه و رعایا خسارت نمی‌رسانیدند. بدان واسطه حضرت یزدان سلاطین آن عهد را مؤید فرموده بود که عروس مملکت را به زیور عدل و انصاف آرایش داده بودند. طلاب و تجار و مسافران در عهد ایشان به اکتاف عالم به آسودگی تردد کرده، در هر جا همیشه معزز و محترم می‌بودند. ندیمان پادشاه هر روز از احکام پیمان فرهنگ در حضور او می‌خواندند. به جهت مشکوی [حرمسرا] زرین یعنی حرمخانه پادشاه نیز قانون مخصوص برقرار بود. پادشاه را بانوی بانوانی می‌شد [می‌بود] عمله و خدمه او از طایفه نسوان، اما اواختیار فرمانروایی در امور مملکت نمی‌داشت.

ای جلال الدوله، قواعد سلطنت فرس بسیار زیاد می‌بود و برای هر امری فارسیان قاعده مقرر می‌داشتند. نسبت به آن عصر که هنوز علوم و صنایع را ترقی زیاد نبود، ذکر همه قوانین ملوک فرس باعث تطویل کلام می‌شود. احکام پیمان فرهنگ بسیار است، همه را در این مکتوب درج کردن موجب اشکال می‌باشد.

از نتایج احکام پیمان فرهنگ می‌بود که سلاطین فرس در عالم، نامداری داشتند و ملت فارس برگزیده ملل دنیا بود (و عدالت ایشان به مرتبه ای بود که تا امروزه در السنه طوایف روی زمین، عدالت فریدون و نوشیروان ضرب المثل است) و بر جهانیان آشکار است که که در دور قدیم عرصه ملک سلاطین فرس در چه وسعت می‌برود؛ از طرف شمال، رود جیحون و دریاچه آزال و باب الابواب در بند؛ از طرف جنوب، خلیج فارس و بحر عمان؛ از سمت مشرق، رودخانه ستلج [رودخانه ای که از

غرب تبت سرچشمه می‌گیرد و در پنجاب جریان می‌یابد] مابین سند و هندوستان؛ از سمت مغرب، تا باسفور یعنی بغاز اسلامبول و کنار بحر سفید. بالجمله ولایات بلوچستان و افغانستان و کابلستان و غور و سیستان و لاهور و کشمیر و شکارپور و تمامی سند و بلخ و خیوه و اورگنج و دشت قپچاق و شیروانات و بابل زمین و بلاد حیره و دیار بکر و ارمن زمین و ولایت سیری [سوریه] یعنی شام و حلب، همه این ممالک در زیر اقتدار سلاطین ایران می‌بود و رعایای ایشان در چه عزت و سعادت می‌بودند. حیف به تو ای ایران. کو آن شوکت؟ کو آن قدرت؟ کو آن سعادت؟ عربهای برهنه و گرسنه یک هزار و دویست و هشتاد سال است که تو را بدبخت کرده‌اند. زمین تو خراب و اهل تو نادان و از سیویلیزاسیون جهان بی‌خبر و از نعمت آزادی محروم و پادشاه تو دیسپوت است. تأثیر ظلم دیسپوت و زور فئاتیز [م] علما به ضعف و ناتوانی (اهل) تو باعث شده و جوهر قابلیت ترا زنگ آلود و ترا به دنائت طبع و رذالت و ذلت و عبودیت و تملق و ریا و نفاق و مکر و خدعه و جبن و تقیه خوگر ساخته و جمیع خصایص حسنه را از صداقت و عدالت و وفا و جوانمردی و شجاعت و علوی طلبی و بلند همتی و بی‌طمعی از طبیعت تو سلب کرده و طینت ترا با ضد این صفات معدوده مخمر نموده و یحتمل چندین صد سال خواهد گذشت که تو رونق نخواهی یافت و به آسایش و سعادت نخواهی رسید و ملت تو با ملل سیویلیزه شده برابر نخواهد شد. اهل تو فزون از حساب در ممالک عثمانی و روس و افغانستان و هندوستان و ترکستان و عربستان و فرنگستان از کثرت ظلم و شدت فقر پراکنده شده، بی‌سرمايه در کمال ذلت به فعلگی و نوکری روزگار می‌گذرانند. در هر جا منکوب و خوار و مبتلای انواع مشقت‌ها هستند و قریب به دویست هزار از اهل تو ذکوراً و اناثاً با عیال و اطفال در دست ترکمان در سخت‌ترین اسیری گرفتار و همیشه با ناله و افغان روزگار بسر می‌برند و کسی به داد ایشان نمی‌رسد و در خیال خلاصی ایشان نمی‌باشد.

پادشاه تو از پروفوری [ترقی] دنیا غافل و بی‌خبر و در پایتخت خود نشسته، چنان می‌داند که سلطنت عبارتست از پوشیدن البسه فاخر و خوردن اغذیه لطیفه و تسلط داشتن به مال و

جان و رعایا و زیردستان بی حد و انحصار، و رکوع و سجود کردن مردم به او و ایستادن ایشان در فرمانبرداری او مثل عبد ردیل (و ستودن شعرای احمق او را به اغراقات طفلانه مثل این فرد):

به تخت آسوده داری دل، هراسان قیصر و خاقان  
به روم از ناله شیپور به چین از ناله شندف [دهل]

و از اینگونه تملقات ابله فریب خرسند می‌شود و به دروغگو صله هم می‌دهد و مطلقا نمی‌داند که نه قیصر و نه خاقان و نه دیگران در هیچ مکان او را به حساب نمی‌آورند) و هرگز مقید نمی‌باشند که در ممالک خارجه به خلاف نیکنامی شهرت دارد و اهالی هر مملکت بیگانه وقتی که نامش می‌شنود، او را خوار می‌شمارد و نسبت به رعایا و مأمورین او به حقارت نظر می‌کند و با ایشان مغرورانه رفتار می‌نماید. پادشاه غیرتمند و صاحب ناموس از چنین سلطنت عار باید داشت [داشته] و از چنین ریاست بیزار باید باشد. ای ایران، بیچاره فردوسی علیه الرحمه هشتصد سال قبل از این، این روز ترا به الهام دانسته از زبان رستم، پور هرمزدشاه، خبر داده است.

از نامه رستم که به برادرش نوشته است:

چو بخت عرب بر عجم چیره شد	همی بخت ساسانیان تیره شد
پر آمد ز شاهان جهان را قفیز [پیمانہ]	نهان شد ز رو گشت پیدا
همان زشت شد خوب، شد	پشیز شده راه دوزخ پدید از
خوب زشت	بهشت
دگرگونه شد چرخ گردون بچهر	ز آزادگان پاک ببرید مهر
به ایرانیان زار و گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت	دریغ آن بزرگی و آن فر و بخت

کزین پس شکست‌آید از تازیان  
چو با تخت، منبر برابر شود  
تبه گردد این رنجهای دراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه  
شهر  
ز پیمان بگردند وز راستی

رباید همی این از آن، آن ازین  
نهانی بتر ز آشکارا شود

شود بنده بی هنر شهریار  
به گیتی نماند کسی را وفا  
از ایران و از ترک و از تازیان  
نه دهقان، همه ترک و تازی بود  
نه جشن و نه رامش، نه گوهر  
نه نام

این عربها

بریزند خون از پی خواسته  
زیان کسان از پی سود  
خوبش  
ز پیشی و بیشی ندارند  
هوش  
چو بسیار از این داستان  
بگذرد

دیگر بار فردوسی مرحوم در نامه ای که از زبان رستم، پور هرمزد شاه به سعد وقاص نوشته است خبر می‌دهد:  
یکی نامه ای بر حریر سفید  
نوشتند پر بیم و چندی  
امید  
به عنوان بر از پور هرمزد شاه  
جهان پهلوان رستم کینه

ستاره نگرده مگر بر زبان  
همه نام بویکر و عمر شود  
نشیبی دراز است پیشش  
فراز

ز اختر همه تازیان راست  
بهر  
گرامی شود کژی و  
کاستی

ز نفرین ندانند بازآفرین  
دل مردمان سنگ خارا  
شود

نژاد و بزرگی نیاید به کار  
روان و زبانها شود پر جفا  
نژادی پدیدآید اندر میان  
سخنها به کردار بازی بود  
به کوشش ز هرگونه  
سازند دام

شود روزگار بد آراسته

بجویند و دین اندر آرند پیش<sup>[2]</sup>  
خورش نان کشکین و  
پشمینه پوش  
کسی سوی آزادگان ننگرد

دیگر بار فردوسی مرحوم در نامه ای که از زبان رستم، پور هرمزد شاه به سعد وقاص نوشته است خبر می‌دهد:  
نوشتند پر بیم و چندی  
امید  
جهان پهلوان رستم کینه

خواه  
 پر از رأی و پر دانش و پر  
 درنگ  
 چه مردی و آیین و راه تو  
 چیست  
 برهنه سپهد برهنه سپاه  
 نه پیل و نه تخت و نه بار و  
 بنه  
 عرب را به جایی رسیده  
 ست کار  
 تفو باد بر چرخ گردان، تفو!  
 ز راه خرد مهر و آرم نیست  
 همی تخت و تاج آیدت  
 آرزوی  
 سخن بر گزافه نگویی  
 همی  
 جهاندیده و گرد دانا فرست  
 به تخت کیان رهنمای تو  
 کیست

سوی سعد وقاص جوینده  
 جنگ  
 به من بازگوی آنکه شاه  
 توکیست  
 به نزد که جویی همی دستگاه  
 به نانی تو سیری و هم  
 گرسنه  
 ز شیر شتر خوردن و سوسمار  
 که تاج کیان را کند آرزو  
 شما را به دیده درون شرم  
 نیست  
 بدین چهر و این مهر و این راه و  
 خوی  
 جهان گر به اندازه جویی همی  
 سخنگوی مردی بر ما فرست  
 بدان تا بگوید که رأی تو  
 چیست

ای جلال الدوله، سعد وقاص مغیره را به سفیری فرستاده در  
 جواب نامه رستم بین چه نوشت و بنگر که به خاطر چگونه  
 خیالات جفنگ و عقاید پوچ سعادت اهل ایران را این راهزنان بر  
 باد دادند:

چو بشنید سعد آن گرانمایه  
 پذیره شدش با سپاهی چو  
 مرد  
 هم آنگاه فیروز<sup>[4]</sup> نامه بداد  
 سخنهای رستم بدو کرد یاد  
 سخنهاش بشنید چون او  
 وزان نامه پهلوی خیره ماند  
 بخواند  
 به تازی یکی نامه پاسخ  
 پدید آورد اندرو خوب و زشت  
 نوشت  
 سر نامه بنوشت نام خدای  
 محمد رسولش بحق رهنمای

ز جَنّی سخن گفت وز آدمی  
 ز توحید [و] قرآن و وعد و  
 وعید  
 ز قطران و از آتش زمهریر  
 ز کافور و از مشک و ماء معین  
 که گر شاه بپذیرد این دین  
 راست  
 همان تاج یابد همان گوشوار  
 شفیع از گنااهش محمد بود  
 به کاری که پاداش یابی  
 بهشت  
 تن یزدگرد و جهان فراخ  
 همه تخت و تاج و همه  
 جشن و سور  
 دو چشم تو اندر سرای سپنج  
 بس ایمن بُدستی بر این  
 تخت عاج  
 جهانی کجا شربت آب سرد  
 هر آنکس به پیش من آید به  
 جنگ  
 بهشت ست اگر بگردد جای  
 اوی  
 همیشه بود آن و این بگذرد  
 چنین داند آنکس که دارد خرد  
 به تکلیف سعد وقاص دین اسلام را قبول کردیم. نظر به وعده  
 های او بایستی در هر دو عالم به شادی و شاهی بوده  
 باشیم. از عالم آخرت هنوز که خبر نداریم، حرفیست که سعد  
 وقاص و سایرین می‌گویند. بیاییم به عالم دنیا، از هجرت تا این  
 زمان به ایرانیان مصیبت‌هایی رسیده است که در هیچ یک از  
 صفحات دنیا، خلق بدانگونه مصایب گرفتار نگردیده است. آیا  
 لشکرکشی و خونریزی عربها را بگویم یا لشکرکشی و

خونریزی دیالمه و صفاریان و سامانیان و عزنویان و ملوک طبرستان و ملوک مازندران و ملوک اولاد زیاد و ملوک طبقه اسماعیلیه و ملوک سلجوقیان و اتابکیان و خوارزمشاهیان و چنگیزیان و آل مظفر و تیموریان و سلاین غور و ملوک رستمدراران و سریداران و ملوک کرت و شیانیان و چوینیان و آغ قویونلو و قراقویونلو و پادشاهان صفویه و خوانین افغانیه و افشاریه و زندیه و قاجاریه و علاوه بر اینان در گوشه و کنار آنقدر ملوک طوایف و صاحبان داعیه و خروج پیدا شده است که به حساب نمی‌آید. نتیجه بشارتی که سعد وقاص خبر داده بود این شد. تنها اهل ایران نیست، خود عربها به چه روز رسیدند. حالا در دنیا گمنام تر و بدبخت تر از عربها طایفه ای نیست. پس چرا دین اسلام مایه سعادت ایشان نشد؟ الحال، گرسنه و برهنه، بی علم و بی هنر در گوشه ای افتاده می‌ماند؛ هر گاه در بت پرستی باقی می‌بودند، یحتمل به روزی می‌رسیدند. احتمال زیاد می‌رود که افسانه های عقاید اسلامی آن بیچارگان را نیز از طوایف سیویلز[ه] [متمدن] شده عقب انداخت.

ای جلال الدوله، از این سخنها تو گمان میر که بلکه من سایر ادیان و مذاهب را بر دین اسلام مرجح می‌دارم. اگر بنا به ترجیح می‌شد، باز دین اسلام از سایر ادیان مقبول و برگزیده منست؛ اینقدر هست که من کل ادیان را بی معنی و افسانه حساب می‌کنم (من نسبت به جمیع ادیان بی اعتنایم و به هیچیک از آنان به امید نجات در آخرت مایل نیستم. ترجیح من به آن دین است که به واسطه آن، انسان در این دنیا نیکبخت و آزاد تواند شد) حالا تو به من جواب بده که آیا در مدت این یکهزار و دو بیست و هشتاد سال ظهور این همه سلسله های سلاطین برای ملت چه فایده داشت و ملت چرا باید اینقدر ناتوان باشد که هر دد و دام از گوشه و کنار سر بلند کرده، ملت ایران را دچار اینگونه بلیات نماید. به این نوع بدبختی اهل ایران، عربها سبب شدند. از چهار صد سال متجاوز است که در دنیا باسمه خانه [چاپخانه] اختراع شده به انتشار علوم و کثرت لیتراثر [ادبیات] واسطه عمده گردیده (اما) اهل ایران دیروز باسمه خانه بنا کرده است، آن را هم از سفاهت باسمه خانه سنگی که به اعتقاد خودشان در آن حسن خط ظاهر است؛

دیگر آنقدر شعور ندارند بفهمند که حسن خط شرط لازم نیست و در باسمه خانه سنگی کتب غلط چاپ می‌شود چنانکه یک کتاب باسمه بی غلط در ایران وجود ندارد و نیز گرانها می‌باشد و کتب وفور به هم نمی‌رساند و هر بینوا به تحصیل آن قادر نمی‌گردد؛ و لیتراثرش [ادبیاتش] نیز شامل اینگونه مطالبست که طهارت را فلان طور باید گرفت و نماز را فلان وضع باید گذارد (اگر در رکعت های نماز شک بکنی، میان یک و دو بنا را به هیچ باید گذاشت و اگر شک بکنی میان دو و سه، بنا را به چهار باید گذاشت) و فطره [فطره] و زکوة و خمس را به فلان نهج [راه و روش] باید داد و هنگام قضای حاجت رو به قبله نباید نشست و سنگینی بدن خود را بر پای چپ باید انداخت و اسم اینگونه هذیانات را احکام شرعی نهاده‌اند و یا شامل است بر نقل پاره ای از افسانه های بی اصل که اسم آنها را معجزات گذاشته‌اند و یا بر تصنیفات مملو از اغرافات و مبالغات و قافیه پردازی و عبارات مغلقه و تملقات بی اندازه که اسم آنها را تاریخ گذاشته‌اند و ابدا نمی‌دانند که پوئزی [شعر] چگونه باید بود. هر گونه منظومه های پرپوچ [توخال] را پوئزی حساب می‌کنند و چنان پندارند که پوئزی عبارتست از نظم کردن چند الفاظ بی معنی در یک وزن معین و از قافیه دادن به آخر آنها و از وصف نمودن محبوبان با صفات غیر واقع و ستودن بهار و خزان با تشبیهات غیرطبیعی چنانکه دیوان یکی از شعراي متأخرین طهران متخلص به قا آنی از اینگونه مزخرفات مشحونست. دیگر خیال نکرده‌اند [فکر نکرده اند] که در پوئزی مضمون باید بمراتب از مضامین منشآت [نامه های] نثریه مؤثرتر باشد و پوئزی باید شامل شود بر حکایتی یا شکایتی در حالت جودت موافق واقع و مطابق اوضاع و حالات فرح افزا یا حزن انگیز مؤثر و دلنشین چنانکه کلام فردوسی رحمة الله است. الحق می‌توان گفت که در میان ملت اسلام پوئزی فقط عبارت از اشعار فردوسی است که نظیر آن تا امروز به هیچکس از ملت اسلام مقدور نگردیده. اگر مردم از حقیقت پوئزی و از شرایط آن آگاه باشند، یحتمل به شعر گفتن مانند فردوسی قادر می‌شوند زیرا که کلام فصیح و شعر مقبول از قبیل خوارق عادات و ممتعات نیست بلکه از قبیل ممکنات است. در عهد قدیم میان ملت یونان شاعری مشهور بود اسمش هومر که محاربات و وقایع حادثه ملت یونان

را در عصر قدیم و مبارزات و هنرهای پهلوانان ایشان را مثل فردوسی به نظم آورده است به طوری که تا حال به گفتن نظیر اشعار او آفریده ای قادر نیست و همچنین در میان ملت انگلیس چند صد سال قبل از این شاعری پیدا شد شکسپیر نام که مصائب سلاطین انگلیس را به رشته نظم کشیده به طرزی مؤثر که در حالت سماع، شنونده هر قدر سختدل باشد، از گریه خودداری نمی تواند کرد. این قبیل شعرا در میان کل مللی موجود است. در نثر نیز گاهگاه این نوع کلام فصیح و مؤثر و جید [خوب و نیک] اتفاق می افتد مثل قرآن در لسان غرب. این نوع قابلیت از ودایع طبیعت بشریه است که گاهگاه بر حسب اتفاق از افراد بنی نوع انسان بروز می کند و اینگونه ودیعه را نسبت الهام داده می شود. اهل ایران حتا صنعت صحافی را نیز تا حال درک نکرده اند، کتبی که صحافت می کنند، اوراق آنها در دو روز مانند احکام دولت خودشان پراکنده و متفرق می شود. با اینکه هر روز می بینند کتبی که در فرنگستان مجلد شده است چقدر محکم است که اگر صد سال هم استعمال یابد رخنه نمی پذیرد و زحمت حملش هم کمتر است و سایر طوایف امروز به راه عراده اکتفا نکرده در هر جا راههای آهن می سازند، اما در غالب جاهای مملکت ایران راه سواره هم دشوار است. ملت و رییس ملت هنوز درک نکرده اند که برای آبادی مملکت و رواج تجارت و آزادی ملت از فقر تعمیر طرق از الزم وسایل است. راهها خراب، قریه ها ویران، شهرها بی رونق، کوچه ها تنگ و بی اندام و قبرستانها در میان کوچه باعث بر کثافات هوا محض به خاطر اینکه به استخوان های پوسیده مترددین [رهگذران] هر روز در لسان عرب پنج شش کلمه به اسم فاتحه خوانده باشند. علاوه بر عیوب مذکوره در بعضی از این مزارها که از تحلیل مواد حیوانیه قازی [گازی] موسوم به قاز مولد الماء کبریتی [گاز هیدروژن سولفور] حاصل می شود و از آن شعله های کوچک و ضعیف نمایان می گردد. همچنین در مزبله ها و باتلاق ها از لیجن و گل و لای از تحلیل و تعفن مواد نباتیه قاز [گاز] مزبور تکون یافته به ترکیب شمع خود به خود می سوزد، بیچاره مردمان بیسواد و از علوم بی خبر ایران، شعله های قاز [گاز] را در قبرستانها حمل می کنند بر اینکه صاحب مزار گناهکار بوده و ملائکه عذاب، در

قبر، او را با آتش عذاب می کنند و شعله های [قاز] را در مزبله ها معجزه پنداشته، اعتقاد می نمایند که محل ظهور آن، مدفن یکی از امامان یا اولیای دین است و به تعجیل تمام در محل مزبور مبلغها خرج نموده، آثار و ابنیه بزرگ بر پا داشته، همان مزبله را مقام استجابت دعاها و محل استشفای مرضای خودشان می دانند. علما نیز به عوض اینکه عوام را ازین اعتقادات پوچ منع کرده، بازدارند، و به ایشان بگویند همان پولها را که به این قسم چیزها خرج می نمایند، مریضخانه ها بسازند و مدارس عالییه به جهت علم طب و حکمت و شیمی و سایر علوم با منفعت بنا نموده، ملت را از ظلمت جهالت خلاص کرده، به روشنایی علم و بصیرت داخل سازند، مردم را به این گونه اعمال بی فایده و عوامفریب و ناپسندیده زیاده ترغیب می کنند (و هم اکثری از مسلمانان، ایرانی باشد یا عثمانی، به داشتن ساعت در بغل خودشان معتاد است. اگر وقتی به سبب ضرورتی از آشنایی می پرسی فلان ساعت کدام است، او قبل از آنکه به تو جواب بدهد، از تو می پرسد در کدام ساعت آفتاب غروب می کند. وقت غروب، به ملاحظه فصول سال و وضع اقالیم مختلف است درین صورت، از هر دو طرف در خصوص دانستن وقت غروب به حدس و تخمین بی معنی شروع می گردد. عاقبت آشنای تو جواب غیر صریحی به تو می دهد که به غروب آفتاب چهار ساعت و بیست و هفت دقیقه مانده است. بعد از این جواب، باید تو خود قیاس بکنی که هنگام سئوال تو، ساعت چندم باید بشود، خواه دلت چاک شود، باید این قیاس را تو خود بکنی. آشکار است که بداهتا بدون تأمل مخصوص، نخواهی دانست که کدام ساعت است و از ملال خاطر با چین ابرو که علامت دلتنگی است، به آشنای خود خطاب می کنی شما چرا ساعت خودتان را با سیاق فرنگیان از نصف النهار تا نصف النهار کوک نمی کنید، این جواب طعن آمیز را از او می شنوی: عجب است که شما ما را به تقلید کفار تکلیف می کنید! تو نیز جوابش را چنین رد می کنی: پس شما چرا در استعمال عینک به کفار تقلید می کنید، مگر اختراع عینک و استعمالش عمل این کفار خاکسار نیست؟ اما شما در کمال میل خاطر از این اختراع ایشان منتفع می شوید و در استعمال عینک به ایشان تقلیل می کنید! در مقابل این

ایراد، دیگر جواب نمی شنوی. نگاه کن که این ملت در تحت قیود دین اسلام به چه درجه سفاهت رسیده است).

در روی آب خزینه حمامها، چرک مانند نطف [نفت] نمایان و هر ناپاک و صاحب قروح [زخم ها] و متعفق داخل حمام شده، چایک خود را به هیئت غریب به خزینه غلطانیده غسل می کند، به اعتقاد خودش گویا پاک می شود به جهت اینکه مجتهد گفته است آب خزینه حمام گر است، مردار نمی شود. با اینکه مردم نادان می بینند که ناپاکترین ناپاکهاست، باز قیاس می کنند که پاک ست. کجایی حمامهای اسلامبول که در خزینه های حمامها از چندین جا شیرها یعنی فواره ها قرار داده اند؛ در وقت لزوم شیر را باز می کنی، آب پاکیزه جاری می شود، در زیرش غسل ترتیبی به عمل می آوری.

ایرانیان خانه خراب در ماده حمام نیز خُذما خَالَفَ الْعَامَّةَ [آنچه مخالف عامه است، همان را برگزین] را معمول کرده اند. به این طرف نگاه می کنی، می بینی که تجار بی مایه؛ به آن طرف دیگر نگاه می کنی، می بینی که دهقان بی استطاعت و مداخل خزینه پادشاه کم، دخل گمرکخانه و سایر مداخل دیوانیه بی نظم. از دولت مندان و ارباب مداخل و صاحبان املاک و کل نجبا و جمیع علما که صاحبان مکت و استقلال هستند و از همه موقوفات یک پشتیبانی به خزینه پادشاه عاید نمی شود. در هر جا تحمیل در گردن فقرا است و محصلان ایشان [را] در هر گذرگاه به جهت تحصیل مالیات بر [به] شکنجه می کشند. نه به جهت تحصیل مالیات قانونی معین است و نه به جهت صرف مالیات قاعده ای مقرر است. تحصیل مالیات هر ولایت به عهده حاکم ولایت محول می شود و صرفش نیز بر [به] موجب برات معمول می گردد. اکثر اوقات از ممرهای بسیار مداخل دیوان به حصول نمی رسد، اکثر اوقات بر [به] موجب برات وجوه مطلوبه وصول نمی یابد و ازین جهت بعض مخارج ضربه بی ادا مانده، مورث اختلال در امور عظیمه می باشد و نسبت به دولت باعث کسر شأن می گردد. مثلا بعض اوقات در دول خارجه وجوه وظایف مأمورین دولت بر [به] موجب برات لاوصول می ماند و اشخاص مذکوره در ممالک اجنبیه خوار بلکه رسوا می گردند (جنابان سفرا و قونسولان و سایر مأموران خارجه!

صبر کنید خواه از گرسنگی بمیرید. نه خیر، چنین خیال نباید کرد. ایشان نیز الحمدلله خر نیستند<sup>[6]</sup>. مگر در ممالک خارجه، تبعه ایران نیست؟ چرا ایشان را به اقسام بهانه ها لخت نکنند تا که وظیفه [حقوق] برسد؟ با وجودی که در این عصر به واسطه ترقی علوم و تجارب در دول منظمه برای این امر به نوعی قاعده وضع کرده اند که هرگز از مال دیوان فلسی [پیشیزی] تلف نمی شود و هرگز حبه ای از وظیفه ارباب مناصب لاوصول نمی ماند. مثلا در هر جا مداخل ولایات کلا به مقام خاص و جداگانه انتقال می یابد و این مقام ها را به اسم خزینه موسوم می دارند و بعد مخارج سلطنت موافق تعیینی که پیش از وقت صورت یافته است، کلا به همان مقامها حواله می شود و همان مقامها هرگز صرفه ای ندارند که در اجرای وجوه مطلوبه به تأخیر اقدام کنند حتی دولت عثمانیه نیز الان این قاعده را معمول می دارد و در ضمن وجود این قاعده که وضعیت امری است ساده و آسان، چه فواید لاتحصی [بی شماره، بی حساب] مندرج است که به تعداد نمی آید و در ضمن عدمش چه مفاسد عظیمه هویدا است که به حصر نمی گنجد و مردم نیز گرسنه و نادان و بی سواد و در معابر و کوچه ها گدایان بی حساب؛ در هر طرف سادات با شال و عمامه سبز و آبی جلو مردم را گرفته می گویند من به هیزم چینی نمی روم، آب نمی آورم، زمین نمی کارم، کشت نمی دروم، مفت می خورم، ویل ویل [ول ول] می گردم. من از اولاد آن اجداد هستم که ترا به این روز و به این ذلت انداخته اند. به پادشاه مالیات بده، به فقرا فطره و زکوة بذل کن، قربانی گُش. صد تومان یا دویست تومان خرج کیش به حج رو، عربهای گرسنه را سیر نما و پنج یک مدخل خود را نیز به من ده. علاوه بر اینها، بیچاره مردم به مرتبه ای نادان هستند که وجود این بلیه ها را ابدا درک نکرده، در کوچه و برزن سینه زنان و موی کَنان ناله شاخسی واخسی [شا حسین وا حسین] را به عرش می رساند؛ می پرسی که بابا چه خبر است، آخر چه شده است؟ جواب می دهد که چرا هزار و دویست و چند سال قبل ازین، ده و پانزده عرب، ده و پانزده عرب را در صحرای کوفه کشته است.

از این طرف اوضاع ایالت به مرتبه ای مغشوش است که به وصف نمی آید: نه قانونی هست و نه نظامی و نه اختیار معینی. اگر کسی به کسی سیلی بزند، مظلوم نمی داند که به کدام اختیار رجوع نماید. یکی نزد مجتهد می دود و دیگری به خدمت شیخ الاسلام می رود؛ یکی به امام جمعه شکایت می برد و دیگری به داروغه رجوع می کند؛ یکی به بیگلر بیگی عارض می شود دیگری به در خانه شاهزاده تظلم می نماید. یک قانون معین و دستاویز هر کس موجود نیست تا بدانند وقتی که به کسی سیلی زده شد، به کدام اختیار باید رجوع کرد: مقصر را بعضی جریمه می کند، بعضی به چوبکاری مستحق می داند، برخی عفو می نماید، اگر کسی مصدر جرمی باشد در بعضی جا حاکم از مجرم جریمه می گیرد و در بعضی جا در سزای همان جرم به حبسش می نشانند، در بعضی جا از شغلیش معزول می کند. حتی نقل می کنند که در پاره ای جا به واسطه وابستگی مقصر به اشخاص بزرگ و صاحب شأن اتفاق می افتد که او را انعامی و خلعتی نیز داده باشند تا موجب رفع شرمساری از تقصیرش گردد. خلاصه، یک کتاب قانون در دست نیست و جزای هیچ گناه و اجر هیچ ثواب معین نمی باشد، به عقل هر کس هر چه می رسد، معمول می دارد. وقتی که به تقویم، یعنی سالنامه این ملت نگاه می کنی، به عوض اینکه تاریخ وقایع عمده و عدد نفوس متوفین [مردگان] و متولدین مملکت را ثبت کنند یا از دخل و خرج دولت اطلاع دهند و یا اسامی رجال دولت و صاحبان مناصب را بنگارند و یا احوال و اوضاع ممالک خارجه را شرح بسازند، می بینی که در صفحه اولش تقویم معرفت اختلاجات را بیان کرده اند و تأثیر خلجان [لرزش و تکان] قَرَج [آلت تناسلی زن] و دَکَر [آلت تناسلی مرد] و مقعد و خَصیه [بیضه] را شرح داده اند (علاوه بر این، منجمان دولت از تأثیر سلطنت استبدادیه په مرتبه ای متملق و رذیل الطبع شده اند که در سر هر صفحه تقویم سالی می نویسند:

اوضاع کواکب در این ماه صفر دلالت دارد بر سلامتی مزاج مبارک پادشاه روحنا فداه و اوضاع کواکب در این ماه ربیع الاول دلالت دارد بر کثرت عظمت پادشاه جمجاه و بسیاری نشاطش و افزونی جاه او روحنا فداه، و امثال ذالک الی آخر کتاب. و

کسی یارا ندارد به ایشان بگوید که ای سَفَهَا! اوضاع کواکب را با سلامتی مزاج پادشاه شما چه کار و چه مناسبت؟ چرا امثال این حرفهای احمقانه را می نویسید؟ و چرا بدین گونه دروغ، خودتان را در کل عالم رسوا می کنید و آلت تمسخر کل اُمم می سازید؟ پادشاهی که از اوضاع عالم بیخبر و از علوم اداره و تربیت، نادان و از رسوم عدالت و مروت و رعیت پروری و وطن پرستی عاری و غافل، و در مقابل رهنان ترکمانان و ادنی ترین بادیه نشینان مغلوب و منکوب باشد، چه نوع کثرت و عظمت و شوکت برای او متصور تواند شد و از چه نوع افزونی جاه برای او مقدور خواهد گشت و به کدام [کار] او را شبیه جمشید تواند شمرد؟ پادشاهی که زیردستانش و رعایایش از شدت ظلم و جور و غایت فقر و فاقه پراکنده آفاق شده اند و او مع هذا هر روز مهر خود را بدین سجع [نقش و نشان]:

تا که دست قدرت من خاتم شاهی گرفت  
صیت [آوازه] داد و معدلت از ماه تا ماهی گرفت<sup>[۱]</sup>

بر فرامین صادره خود ثبت می کند و نمی فهمد که در جمیع صفحات ملک خود به قدر ذره ای از معدلت علامتی و اثری ندارد و از این سجع دروغ هیچ منفعل نمی گردد و مانند طفلان و پیرزنان تا امروز باور می کند که کره زمین در پشت گاو و گاو در پشت ماهی قرار گرفته است، چگونه نظیر جمشید و فریدون تواند بود و به کدام خصلت، شایسته اشتهار و بلندنامی خواهد شد؟ کو آن داد و معدلت که صیتش از ماه تا ماهی گرفته است؟ همان ماهی که به اعتقاد این پادشاه گاو را یعنی حامل کره زمین را در پشت خود نگاه داشته است و هرگز به خیالش نمی رسد که این سجع مهر او را در جمیع دول اجنبیه ترجمه کرده بر خفت عقل او می خندند. اگر ماهی را به معنی ماهی متعارف فرض بکنیم، نه به معنی حامل گاو، باز این نوع اغراق از چنین پادشاه زبیده نیست و رضایش بدین سجع، گواه سبکساری [سبکسری] اوست. شاعری که این سجع را گفته است، مستوجب توبیخ است نه مستحق تحسین.

و پادشاه خودتان را جمجاه می‌نامید و برای او کثرت عظمت وعده می‌کنید. اگر پادشاه شما از اوضاع عالم با خبر شود و از علوم اداره و تربیت و از رسوم عادات و مروت و رعیت پروری و وطن پرستی آگاه باشد و ظلم و فقر و نادانی را درباره زبردستان و رعایای خود بالمره رفع سازد و ایشان را از عربانی و گرسنگی برهاند و حدود مملکت خود را از تعرض رهنزان ترکمانان و ادنی‌ترین بادیه نشینان محفوظ دارد و در صفحه ای از صفحات مملکت خود مدارس و شفاخانه‌ها احداث کند و مشاغل ملکیه را بر لهویات شکار ترجیح دهد و بالجمله مانند پطر کبیر و فریدریخ کبیر وطن خود را در هر خصوص معمور و نظیر ممالک منظمه یورپا گرداند، در آن صورت او را جمجاه و صاحب عظمت و مستحق بلندنامی می‌توانید شمرد، والا او را برابر جمشید و فریدون نمی‌توان گفت و کثرت عظمت برای او میسر نمی‌تواند شد.

وقتی که روزنامه دولتی را باز می‌کنی، می‌بینی که هنوز به کار زندگان نظم نداده، به کار مردگان پرداخته‌اند و برای عمله موتی قانون و قرار جدید نوشته‌اند و اسناد اینگونه امر پست را به شخص اول دولت داده‌اند. در یک روزنامه هفته گذشته می‌خوانی که پیشکش و پای انداز را هنگام تشریف فرمایی پادشاه به خانه امرا و علما موقوف کرده‌اند. در روزنامه هفته آینده می‌بینی که اعلیحضرت پادشاهی به فلان جا تشریف برده بودند، فلان تحفه را پیشکش حضور نمودند، مطبوع طبع همایون افتاد. در یک صفحه روزنامه طهران می‌بینی که نوشته‌اند بریدن گوش و بینی در دولت ایران هرگز وقوع ندارد، این افترا را انگلیسان از راه عداوت به دولت ایران بسته در غازیته [گازیته، روزنامه] های خودشان می‌نویسند، در صفحه دیگر همان روزنامه در ذکر اخبار مازندران می‌خوانی که مهدیقلی میرزا گوشهای عطاری را عِبْرَة لِلنَّاطِرین [برای عبرت بینندگان] بریده است، چون که صد تومان پول سیدی را به تقلب خورده بود.

(در ممالک فرانسه و انگلیس، زدن و آزردن خرها، اسبها و گاوها را نیز جایز نمی‌دانند. اما در مملکت ایران به فرمان دیسپوت حتی پای های امرای عالیشان را به فلک گذاشته،

چوب می‌زنند و بعد از چندی باز از همان امرای رسوا شده، وزیران و سرداران تعیین می‌کنند و از آنها توقع اخلاص و ارادت می‌نمایند. در طبیعت این امرای بیچاره نیز از تأثیر ظلم دیسپوت، رذالت، بندگی و بی‌غیرتی طوری به هم رسیده است که چوبکاری را نسبت به خودشان هرگز عار نمی‌شمارند و بعد از این نوع خاکساری و رسوایی، باز در این دنیا طالب زندگی می‌شوند و این کیفیت، اخلاص و ارادت کسانی را که دچار غضب گردیده‌اند، از دولت می‌گرداند و از بینندگان نسبت به سلطنت اطمینان و دلپری [اطمینان قلب] را از بین می‌برد)

(و هم اهل ایران تا امروز نفهمیده‌اند که در تربیت اطفال به ایشان چوب و سیلی زدن، اخلاق ایشان را رذیل و طبایع ایشان را ذنی و جوهر فطری ایشان را خفه و ایشان را جبان و دروغگو می‌کند. هیچ مکتبی در ایران نمی‌یابی که مکتبدار سفیه آن چوب و فلکه نداشته باشد. عجب تر اینست که پدر کودن هر یک از اطفال وقتی که طفل خود را به جهت تعلیم و تربیت پیش مکتبدار می‌برد، اول حرفی که در حضور طفل خود به مکتبدار می‌گوید اینست: ملا، این پسر مرا به تو می‌سپارم، گوشتش مال تو استخوانش مال من، او را خوب تربیت کن. ملای نادان هم جواب می‌دهد: خاطر جمع باش! چوب و فلکه همیشه در برابر چشم او خواهد بود! بعد از این قسم تربیت، در بزرگی چگونه انسانیت و معرفت و عالی‌همتی و نجیب‌الخلقی امید می‌توان داشت؟ دیگر عجب تر غفلت وزارت علوم است که این حرکت را به مکتبداران قذغن نمی‌کند) [برگرفته از یادداشتی که به تاریخ ۲ آوریل ۱۸۷۱ برای میرزا یوسف مستشارالدوله نوشته شده و او نیز به نسخه خود اضافه کرده است].

وقتی که به تاریخ دولتی مطالعه می‌کنی از بدو تا ختم پر از غلطش می‌یابی. عجب تر اینست که مؤلف در آخر کتاب معذرت خواسته است که به سبب شغل دولتی فرصت اصلاحش نبوده است. در آخر اکثر نوشتجاتی که به رسم مراسله از طرف شخص اول دولت به فرمایش پادشاه او به اسم امرای خاصه و یا به اسم بعضی از امرا و شاخصان و

جماعات دول همچوار مرقوم شده است، تاریخ ماه و سال و محل کتابت آنها رقم نمی یابد و اگر بعد از قرون مورش بخواید که از مضمون آن نوشتجات پاره ای اخبارات را داخل تاریخ بکنند، از تعیین وقت و محل وقوع آنها عاجز است و منصب شخص اول نیز نه از امضایش و نه از مهرش مشخص نمی گردد، محض از مضمون مراسله اش قیاس می توان کرد که او شخص اول دولت باید بشود [باشد] و همچنین در جمیع مراسلات که مردم به یکدیگر می نویسند، قطع نظر از آنکه تاریخ ماه و سال و محل کتابت آنها مرقوم نمی شود، در جوف مراسله اسم مخاطب نیز رقم نیافته فقط به ترقیم [نوشتن] القابش اکتفا می گردد و اسمش در یک روی لفافه مراسله نوشته می شود؛ وقتی که مخاطب مراسله را به دست می آورد، لفافه را دریده می اندازد، اسم خودش هم با همان لفافه از میان به در می رود و اگر بعد از مدتی مضمون آن مراسلات در خصوص مطلبی سند باشد، کسی نخواهد دانست که آنها به که و از کجا تحریر یافته است. حتی راقمش نیز مشخص نیست زیرا که در ظهر [پشت] مراسله تنها یک مهر است به اسم محمد یا علی یا ولی. آیا این محمد و علی و ولی چه کس بودند و چه کاره بودند، معلوم نمی گردد و باز همچنین در قباله جات و قطعنامه جات شرعی که محل کتابت آنها نیز معلوم نیست. در فوق متن این عبارت مرقوم شده است: قَدَجَرَتْ صِيغَةَ الْمَبَايَعَةِ لَدَى وَ قَدَجَرَى مَاجِرَى فِيهِ لَدَى [عقد بیع در نزد من جاری شد و هر چه در آن گذشت در حضور من جاری شد]، و یا: قَدَ وَفَعَتِ الْمَرَافِعَةَ لَدَى [مرافعه در نزد من واقع شد]، و یا: قَدَ وَفَعَ التَّرَافِعَ يَمَحْضَرَى [مرافعه در حضور من وقوع یافت] و مهری نیز در تحت این عبارت ثبت است به اسم کاظم یا باقر. اگر بعد از چندی این نوع سندات در امکانه بعیده برای مطلبی لزوم داشته باشد و حاکم آنجا طالب شود که در جعلی نبودن آنها تحقیق درستی به عمل آورد، هرگز نخواهد دانست که صاحب مهر قاضی بوده است یا شیخ الاسلام یا مجتهد و یا ملای غیر معروف و یا فی الحقیقه هیچ وجود نداشته است و عبارات مرقومه قشنگی که حضرات در کمال وجد، گویا به جهت اعلان درجات خودشان اختراع کرده اند، هرگز به کار ایشان نمی آید و ایشان را معروف نمی سازد. با

وجودیکه برای استحکام این نوع سندات دقت زیاد واجب است و باید منصب حاکم شرعی که به اطلاع او این سندات صدور می یابد، صراحتاً با قلم مرقوم گردد و باید هر یک از حاکمان شرع مهر مخصوص با علایم خاصه و تشخیص بلدی که محکمه اش در آنجا بنا شده است، داشته باشد و هم در جمیع مراسلات که فیما بین دوستان نگارش می یابد و فی نفس الامر عبارتنست از مکالمه متکلم با مخاطب به واسطه نامه متکلم، خود را و هم مخاطب را در مقام شخص غایب ذکر می کند و احياناً نقل یک شخص یا دو شخص غایب حقیقی نیز در مراسله واقع می شود و از هر طرف ذکر و ضمائر غایبان به یکدیگر مخلوط می گردد و بدین جهت کلام به مرتبه ای از وضوح افتاده، سرد و بی نمک می باشد که تأثیر منظوری [منظور] خود را در مزاج مخاطب فوت می کند [مخاطب منظور متکلم را درک نمی کند]. ایرانیان نادان این سیاق را از شروط فصاحت می شمارند، غافل از اینکه این سیاق مخالف سیاق تکلم است که وضعیت بر مقتضای طبیعت بشریه و امین، از ایراد بحث و چون و چراست. به جهت ضبط امور نه در محکمه های شرع دفتری هست و نه در اکثر دیوانخانه های عرف (و هم در هیچ مقام محفظ سواد نوشتجات). اگر نزاعی اتفاق بیفتد کلی و یا جزوی [جزیی] و در محکمه شرع یا دیوان قطع یابد، بعد از ده پانزده روز نسیاً منسی [فراموش شده] است و اگر یک امر غریب یا یک حادثه نیک و یا بد واقع گردد، بعد از چند مدت برای مورخ، بیان آن ممکن نیست مگر پاره ای کلیات امور که از بعضی محلها بلاربط و ترتیب دستگیر می شود.

در محاصره افاغنه اصفهان را، مصایبی را که به شاه سلطان حسین رسیده و حالاتی را که به او رو داده، مفصلاً فرنگی ها می نویسند [اما] اهل ایران نمی دانند، و نادر قبل از خروج چه بوده و در چه حالت گذران می کرد و شغلش و پیشه اش چه بود، مورخان ایران به تفصیل نمی دانند اما مورخان فرنگ می دانند. خانه خراب کورکچی اوغلی [پسر پارو کش؛ نادرشاه] در مهماندوست در جنگ اول اشرف غلیجایی به نوع طرح اندازی نموده است و در شکستن اشرف هنری و فراستی ظاهر کرده است که در کل روی زمین از آدم تا خاتم، سوای از ناپولیون بوناپارت [ناپلئون بوناپارت] از هیچ سپهسالار

اینگونه هنر ظاهر نشده است. چه فایده، مورخ بی انصاف این چنین هنر را با پنج شش کلمه بیان کرده، به آن شرح و بسط نداده است که برای سپهسالاران آینده ایران سرمشق باشد و برای آنها نیز در چنان مواقع طرح جنگ و تدبیرات کورکچی اوغلی دستورالعمل بشود. مورخ بی انصاف بیان نمی کند که نادر در هنگام جنگ چقدر قشون می داشت و سان پیاده و سواره قشون چه بود و توپ و زنبورکش [نوعی توپ کوچک] چند می شد و توپهایش از کدام قسم و وضع میدان جنگ به چه قرار بوده و سواره به چه ترتیب ایستاده و پیاده به چه نحو محیط آن شده بودند، خود نادر و سرکردگان معروف در کدام محل توقف داشتند و برای هر سرکرده چگونه دستورالعمل داده شده بود و حین جنگ نادر در چه حالت بود و سرکردگان چه می کردند و سبب عمده برای فتح کدام عمل شد و کدامیک از سرکردگان فرمایشات را درست بجا آورد و جنگ چند ساعت طول کشید و امثال ذلک همینقدر می نویسد که «نادر در آن جنگ تمامی لشکر فیروز را یک قول [جناح] قرار داد و تفنگچیان پیاده را با توپخانه صاعقه بار محیط کرد». معنی این چه چیز است؟ پس معلوم می شود که لشکر فقط عبارت از سواره بوده است. یک قول یعنی چیست؟ چطور یک قول؟ مگر در اینگونه امر معظم به این چنین کلمه مجهول اکتفا می توان کرد؟ دیگر اینکه کورکچی اوغلی [نادرشاه] بعد از شکست اول اشرف [افغان] فرصت چشم گشادن به او نداده، قدم به قدمش او را تا تختگاه تعاقب کرده است. اینگونه تدبیر یک سر خفی بود که بجز ناپولیون، آنکه مورخان او را فرزند قضا و قدر نامیده اند، هیچ سپهسالار بدان واقف نبود. فقط ناپولیون این سر را فهمیده بود که به دشمن بعد از شکستنش در جنگ صحرا مجال نداده، او را تا تختگاه در کمال سرعت تعاقب می کرد چونکه نتیجه فتح در چنین عمل ظاهر می شود. میرزا مهدی استرآبادی حکمت این سر و شرافت ذهن و عقل نادر را هرگز درک نکرده، فقط با لفاظی مکروه خود خواننده را مشغول می سازد. گویا خواننده باید از صنعت او خبردار بشود نه از هنر نادر، و همینقدر می نویسد: «زهی خدیوی [پادشاهی] که در میدان رزم چون سپهد عزمش به سکون بحر اشارت نماید موج لنگردار طوفان شود و هنگامی که به جنبش کوه گران امر

فرماید، صخره صمّا سبکتر از ریگ روان شود و در شام کین چون منع آتش افروزی کند، برق را قدرت و قوت چخماق زدن نباشد و وقت شبگیر چون به خاموشی فرمان دهد، صبح را جرأت نفس کشیدن نه». خانه دروغگو خراب شود! ای مورخ احمق! تو که زحمت کشیده اینقدر کلمات را می نویسی، باری این زحمت را در خصوص مطلبی بکش که فایده ای از آن حاصل بشود نه در خصوص جفنگیات. آخر خیالی بکن که کورکچی اوغلی کیست و بحر و کوه و برق و صبح چیست.

*کو حکیمی به هزار پرسد ازو کای نادان  
کیست آنکس که برو بسته ای این بهتان را*

معهدا در ولایتها از جانب پادشاه دیسپوت، شاهزادگان بی علم و بی خبر مقیم اند و مردم نسبت به ایشان در کمال رذالت و عبودیت رفتار می کنند. ایشان در صدر مجلس نشسته اند و مردم، از امرا باشند یا از عوام الناس، هنگام دخول به حضور ایشان رکوع کرده و دست بر سینه نهاده می ایستند و منتظر می شوند که از دهان ایشان چه بیرون خواهد شد. وقتی که به تکلم اقدام می کنند از هر طرف صدای بلی بلی بلند می شود:

*اگر خود روز را گوید شبست این*

مردم می گویند:

*بلی اینک نمایان ماه و پروین*

و هنگام عبور شاهزادگان از کوچه ها، فراشان جلو آنها افتاده، فریاد بروید، بروید، گوشزد مردم می کنند. اگر بیچاره ای به غفلت از راه کنار نشود، دچار کتک و دگنگ فراشان خواهد شد و مردم از تأثیر ظلم دیسپوت و از نتایج عقاید پوچ مذهب هرگز قابلیت ادراک این معنی را ندارد که این وجودها در بشریت با ایشان مساوی و از علم و فضل مثل ایشان محروم و از جهت اخلاق نیز به مراتب از خود ایشان پست تر. پس چرا باید بدین گونه ترجیح مستحق گردند که حین آمدن ایشان باید از راه کنار بشوند، با وجود اینکه حضور ایشان در راه به هیچ وجه مانع مرور آنان نیست. آیا محض به جهت اینست که آنان بر حسب

اتفاق از والدین متشخصی به وجود آمده‌اند و هرگز خیال نمی‌توانند کرد که آنان چرا باید به این فضیلت سزاوار باشند. آنان به جان و مال ما حمایت می‌کنند؟ نه. آنان سنور [ثغور؛ مرزهای] مملکت ما را که یکسری مداین و سر دیگرش زابلستان است صیانت می‌نمایند؟ نه. آنان عیال ما را از اسیری ترکمانان حراست می‌کنند؟ نه. آنان اسرای ما را از دست ترکمانان مستخلص می‌سازند؟ نه. آنان به اطفال ذکور و اناث ما مریب هستند؟ نه. آنان برای ما شفاخانه‌ها بنا کرده‌اند؟ نه. آنان به جهت ما مدرسه‌ها گشاده‌اند؟ نه. آنان به تجارت و کسب ما رونق می‌دهند؟ نه. به واسطه آنان ما در ممالک خارجه احترام می‌یابیم؟ نه. به حمایت آنان در داخل مملکت از شر اشرار امین می‌شویم؟ نه. به سبب آنان ما از فقر نجات یافته ایم؟ نه. پس وجود آنان به چه چیز لازم است؟ وجود آنان بر این لازمست که هر چه ما تحصیل بکنیم و هر چه ما کم و بیش از طلا و نقره در ملک خودمان از زیر زمین پیدا نماییم، از دست ما بگیرند و به تقاضای نفس خودشان به خودرانی و به خلاف قانون، انواع مصیبت‌ها بر سر ما بیاورند و خودشان نیز در نوبت خودشان گرفتار بلا بشوند. یعنی یا از طرف دیسپوت مغضوب شده از وجود دنی خودشان دنیا را پاک کنند و هیچ آثار خیر از ایشان باقی نماند یا اینکه از شرب مدام و سایر فسق و فجور به امراض شدید مبتلا شده، درگذرند. حکایت یکی از این شاهزادگان با صدر یزدی در کل ایران مشهور است (شاهزاده مذکور با زن صدر یزدی که از شاهزاده خانم‌های سلسله قاجاریه و بسیار جوان و صاحبه جمال دلفریب بود، علاقه محبت داشته، عشق‌بازی می‌ورزید. روزی صدر یزدی را به بهانه ضیافت به خانه خود دعوت کرده، او را خفه ساخت. بعد از آن زینش را به حباله نکاح خود درآورد. اینگونه جرم فاحش بی‌جزا در گذشت پی‌علت اینکه قاتل ظالم خود را در نظر اولیای دولت از تقصیر میرا نموده، به خود صدر یزدی تهمت خیانت داد که گویا این صدرالعلما خیال شورش داشته، معایب سلطنت را پیوسته در مجلس ذکر می‌کرد و مردم را به فتنه و جنبش می‌انگیخت. معلوم است که صرف مبلغی هم از برای پیشکش به بعض مقربان در دولت، مقوی بی‌جرمی و دولتخواهی

شاهزاده قاتل گردید. اهلاک [کشتن] صدر یزدی و جرم شاهزاده بی‌باک ماجرای داستانی تواند شد].

ای جلال الدوله، اگر تو خود نیز از دیسپوت مغضوب و از وطن مطرود و از همجنسان خود شاکی نشده بودی، من هیچ وقت عیوب همجنسان ترا به تو نمی‌نوشتم و ترا مکدر نمی‌کردم.

امرا نیز در اخلاق ذمیمه و فسق و طمعکاری و اخاذی و تشخیص فروشی ابلهانه به شاهزادگان شبیه هستند. ای اهل ایران! اگر ترا از نشأه آزادی<sup>۱۴۱</sup> و حقوق انسانیت خبردار می‌بودی، به اینگونه عبودیت و به اینگونه رذالت متحمل نمی‌گشتی، طالب علم شده فراموشخانه‌ها گشادی، مجمع‌ها بنا می‌نمودی، وسایل اتفاق را دریافت می‌کردی. تو در عدد و استطاعت به مراتب از دیسپوت زیادتری، برای تو فقط یکدلی و یکجهتی لازم است، اگر این حالت یعنی اتفاق به تو میسر می‌شد برای خود فکری می‌کردی و خود را از قیود عقاید پوچ و از ظلم دیسپوت نجات می‌دادی. چه فایده این حالت برای تو میسر نمی‌شود مگر با علم و علم حاصل نمی‌گردد مگر با پرفره [پیشرفت] و پرفره صورت نمی‌بندد مگر با لیبرال بودن و لیبرال بودن نمی‌شود مگر با رستن از قید عقاید. چه فایده، مذهب تو و عقاید تو به لیبرال بودن تو مانع است. آیا در صفحه ای از صفات ایران، از ترس علمای شارلاتان و از واهمه عوام می‌توانی دهان باز کرده بگویی: ای بیچاره خلق! تعزیه می‌داری به هر صورت، شاخسی واخسی [شا حسین و حسین] می‌زنی به هر صورت، به سر و سینه می‌کوبی به هر صورت، به تن و اندام خود چرا کارد و خنجر فرو می‌کنی و مرده‌های خود را چرا از هر جا در توی تابوت‌ها به اسبان و خران و قاطران بار کرده به کربلا یا نجف نقل می‌نمایی، و الکا [زمین و ناحیه] و منازل و طرق را از بوی این جیفه‌های [مردارهای] گندیده مردار می‌سازی و مسافران آشنا و بیگانه را که از [در] راه تردد دارند متنفر می‌کنی؟ بیچاره لیبرال، بیچاره پنزور [اندیشمند]، چه کند وقتی که به ارباب خیالات صائبه و صاحبان عقول سلیمه این ظالمان، یعنی علما، راه تکلم نمی‌دهند و قوت علما از جهت امور اخرویه یعنی فناتیزم به مرتبه ای است که ایشان هرگز خودشان را محکوم حکم سلاطین نمی‌

شمارند، بلکه به خلاف ذلک، خودشان را نایب امام غایب و صاحب الزمان می‌دانند و هر یک از ایشان در هر دیار خود را مستقل و فرید عصر حساب کرده و اسنادِ اجتهاد به خود داده، همین در فکر ازبیدار مریدان و مقلدان خود می‌باشد حتی از جهت امور اخرویه [دنیویه]، علما را بر سلاطین نیز تفوق هست و در این ماده سلاطین نیز تابع ایشانند و به جهت شکست غرور سلاطین، ایشان پادشاهان را صراحتاً کلب [سگ] آستان امام خطاب می‌کنند؛ چنانکه شیخ بهایی در یکی از تصنیفات خود شاه عباس را کلب آستان علی بن ابیطالب نامیده است و در عهد شاه سلطان حسین سکه دنائیر [دینارهای] مضروبه خراسان، کلب آستان رضا حسین است، سلاطین هم طوعاً [از روی اطاعت] یا کرهاً [از روی کراهت] به این امر رضا داده‌اند و از مال چنین خفت هرگز اندیشه نکرده‌اند و نغمیده‌اند کسی که نسبت به امام درجه کلبیت [سگیت] داشته باشد، نسبت به نایب امام درجه آقای نمی‌تواند داشت. در واقع هم نایب امام چگونه خود را تابع و محکوم کلب امام بدانند؟ آیا اینگونه محکومیت و تبعیت مناسبت و صورت دارد و علما تفضلاً از اینکه سلاطین را کلب امام شمرده‌اند، به خود ایشان نیز لقب ظالم و به عاملان ایشان لقب ظلمه داده‌اند، سلاطین نیز به این امر بی‌اعتنا و از میان انگشتان به آن ناظر می‌باشند و چاره دیگر هم ندارند زیرا مادام که عقاید دینی در خیال ملت راسخ و ثابت است، رفع این اسناد از قوه سلاطین خارج است. از طرف دیگر، طرز سیاست متداوله به جهت نظم مملکت هر عاقل را غریق بحر تحیر می‌کند. رسم سیاست که در میان طوایف وحشی و بربری معمول است، الان در ایران مشاهده می‌شود. می‌بینی آدم دو نیمه شده از دروازه‌های شهر آویزان گشته است؛ می‌شنوی که امروز پنج دست مقطوع گشته، پنج چشم کنده، پنج گوش و دماغ بریده شده است. نقل می‌کنند که در تهران در فتنه پایان به جهت سیاست مقصرین، انواع و اقسام طرزها اختراع کرده بودند که از شنیدن آن آدم متحیر می‌شود.

با وجودی که الان در ممالک سیویلزه [متمدن] شدن اینگونه سیاستها [مجازاتها] بالمره موقوف است و طوایفی که اجرا کننده این نوع سیاست باشد، در زمره بربریان بل از گروه

حیوانات وحشی حساب می‌شوند. برای نظم ولایت وسایل دیگر هست. اگر امرای ایران از علم و قانون اداره و پولیتیک خبردار می‌بودند، می‌دانستند که به واسطه قتل نفوس و قطع اعضا، مملکت را منتظم داشتن از اعظم قبایح است. چه فایده، امرای ایران بلکه کل اهل ایران حتی خود دیسپوت به تحصیل هیچ یک از علوم راغب نیستند. سلاطین دیسپوت نه خودشان علم اداره و پولیتیکه را تحصیل می‌کنند و نه به وارثان خودشان در آن علوم تربیت می‌دهند و چنین خیال می‌کنند که علم اداره و پولیتیکه اصلاً به عمل سلطنت لزوم ندارد و اگر لزوم هم داشته باشد، ایشان و وزرای ایشان این علوم را از جد فرنگی هم بهتر می‌دانند.

ای جلال الدوله، تو می‌دانی که تحصیل علم اداره و پولیتیکه در ایران ممکن نیست و لازمست که به فرنگستان سفر نموده در آنجا تحصیل کرد. آیا این ممکنست؟ چگونه سفر می‌توان کرد و چگونه با کفار ملاقات و معاشرت می‌توان نمود؟ آیا علمای فاناتیک [متعصب] و شارلاتان به این امر راضی می‌شوند؟ آیا این عقاید پوچ به این عمل فتوی می‌دهد؟ کل اهل ایران چنین ظن می‌کنند که در عالم دانتر از ایشان هیچ طایفه ای نیست. به جهت اینکه از علم آخرت گویا ایشان بهره ور هستند و جز علم آخرت علوم دیگر بی فایده و عبث است. مکرر از اهل تبریز می‌شنوم که می‌گویند فرنگیها واقعا در علو صوره یعنی دنیویه ترقی کل کرده‌اند؛ چه فایده در علوم معنویه یعنی دینی در غفلت و ظلمت می‌باشند. سبب اینگونه اشتباهات بیچارگان ظالم ملا و واعظ است.

دیروز در مسجد جامع در مجلس وعظ آخوند ملا صادق نشسته بودم. کاش تو هم حاضر بودی و بشنیدی ک چه پر پوچات بدتر از افسانه‌های الف لیله تقریر می‌کرد. بیچاره مردم پر پوچاتی را که تقریرات او می‌بود، علم فرض کرده خود را در بصیرت گمان می‌کنند و اهل فرنگستان را در ظلمت می‌شمارند. قسم به خدا که طفل دوازده ساله فرنگی به اینگونه پر پوچات باور نمی‌کند.

مجلس وعظ را در مکتوب دوم خود وصف خواهم کرد. حالا خسته شده‌ام، خداحافظ.

از حاجی فتح الله رشتی به [برای] شما یک بسته تنباکوی شیراز فرستادم، از وصول آن مرا مخبر کنید.

کمال الدوله

[11] قید: اگرچه شاهزاده جلال الدوله به رد مطالب کمال الدوله جوابی بسیار پسندیده و ظریفانه نوشته است اما جواب او در نظر نگارنده این مکتوبات از اصل نسخه، چندان شافی و کافی ننمود لهذا به توفیق حضرت باری و تأیید باطن شریعت نبویه صلوٰة الله علیه، نگارنده مکتوبات از اصل نسخه، به رد مطالب و خیالات فاسده کمال الدوله بر موجب براهین قاطعه عقلیه [و] نقلیه جواب شافی خواهد نوشت انشاء الله و تعالی. و همین به خاطر جواب نوشتن، نگارنده به استنساخ این مکتوبات از اصل نسخه اقدام کرده است.

[12] [قید: ای جلال الدوله بر صدق قول فردوسی که پیغمبر عربها برای نهب کردن و خوردن مال مردم، دین را وسیله کرده بود، شاهد معتمد است و حید عصره فی العلم و المعرفة الفاضل المغربي عبدالرحمن بن خلدون که در جزء اول تاریخ خود در بیان طبیعت عربها میگوید: فصل فی ان العرب لایتغلبون الاعلی البسائط (فصل بیست و پنجم در اینکه قوم عرب تنها بر جلگه های صاف دست می‌یابد).

فصل فی ان العرب لایحصل لهم الملك الا بصیغة دینیة من نبوة او ولاية (فصل بیست و هفتم در اینکه پادشاهی و کشورداری برای تازیان حاصل نمی شود مگر به شیوه دینی از قبیل پیامبری یا ولایت).

فصل فی ان العرب اذا تغلبوا اعلی اوطان اسرع اليها الخراب (فصل بیست و ششم در اینکه هر گاه قوم عرب بر کشورهای دست یابد، به سرعت آن ممالک رو به ویرانی می‌روند).

در فصل اول و ذلك ان العرب به طبيعة التوحش الذي فيهم اهل انتهاب و عيث ينتهبون ما قدر و اعليه (در فصل اول: زیرا این قوم بر حسب طبیعت وحشیگری که دارند به غارتگری و خرابکاری عادت گرفته‌اند و بی آنکه آهنگ غلبه و جهانگیری داشته باشند، به آنچه دسترسی پیدا کنند، آن را به غارت می‌برند...)

در فصل ثانی و انهم لخلق التوحش الذي فيهم اصعب الامم انقيادا بعضهم لبعض للغلظة والانفة و بعد الهمة و المنافسة في الرياسة فقلها تجمع اهو و هم فاذا كان الدين بالنبوة او الولاية كان الوازع لهم من انفسهم و ذهب خلق الكبر و المنافسة منهم فسهل انقيادهم و اجتماعهم و حصل لهم التغلب و الملك (در فصل دوم: زیرا چون این قوم بر خوی وحشیگری هستند، رام شدن و انقیاد گروهی از آنان نسبت به دسته دیگر به علت درشتخویی و عار و ننگ و فرون جویی و رقابت و همچشمی در ریاست، از دشوارترین کارهاست. از این رو، کمتر تمایلات ایشان در پیرامون یک امر، هماهنگ و متحد می‌شود لیکن هنگامی که از راه پیامبری یا ولایت به کیشی گرایند، آن وقت حاکم و رادع آنان از نفوس خودشان بر می‌خیزد و خوی خودخواهی و همچشمی از میان آنان رخت بر می‌بندد و در نتیجه، انقیاد و اجتماع ایشان آسان می‌شود و... غلبه و کشورداری برای ایشان حاصل می‌شود).

در فصل ثالث: هذا في حالهم على العموم و في طبيعتهم انتهاب مافی ایدی الناس وان رزقهم في ظلال رماحهم و ليس عندهم في اخذ اموال الناس حدینتهون اليه بل كلما امتدت اعينهم الى مال او متاع او ماعون انتهوة و اذا تم اقتدارهم على ذلك بالتغلب و الملك بطلت السياسة في حفظ اموال الناس و خرب العمران (به طور کلی عادت و طرز رفتار عرب چنین است و گذشته از این، خوی آنان غارتگریست که هر چه را در دست دیگران ببینند، می‌ربایند و تاراج می‌کنند و روزی آنان در پرتو نیزه های ایشان فراهم می‌آید و در ربودن اموال دیگران به اندازه و حد معینی نیستند بلکه چشم ایشان به هر گونه ثروت یا کالا یا ابزار است و هنگامی که فرمانروایی و قدرت آنان در آن سرزمین مسلم گردد، آن وقت به سیاست حفظ اموال مردم

توجهی ندارند و حقوق و اموال همگان پایمال دستبرد زورمندان می‌شود و از میان می‌رود و عمران و تمدن به ویرانی می‌گراید)

پس واضح و روشن می‌گردد که عرب طایفه ای ست بی شغل و بیکار و متهور و شجیع و وحشی و تعیش ایشان بالترجیح با تاخت و تاراج است و اتفاق ایشان با یکدیگر امریست بسیار مشکل مگر اینکه شخصی به شیوه نبوت یا امامت ایشان را بر سر خود جمع کند و بر ایشان امر باشد. آن وقت عالم را زیر و زبر تواند کرد چنانکه کردند. و اول کسی که مقتضای عربها را فهمید و شیوه نبوت را در میان ایشان شعار خود کرد، پیغمبر اسلام بود اگرچه بعد از مشاهده ترقیات او، در این شیوه اسودالعین و میلمه و سجاج و طلیحة بن خویلد نیز این مطلب را فهمیدند و در عهد خود او به تقلید او ذاهب شیوه اش شدند و ادعای نبوت کردند و بعض قبایل را تابع خودشان نمودند و کم و بیش فرمانروا گشتند. اما ایشان نه در عقل و نه در تدبیر حریف پیغمبر اسلام نبودند. کار ایشان از پیش نرفت، پیروان اسلام به حسب عدد از پیروان ایشان زیاد بودند و دین اسلام به واسطه اسبقیت [پیشینه] استقرار به هم رسانده بود لهذا مسلمانان این مدعیان نبوت را از میان برداشتند. بعد از آنکه با نبوت کسی نتوانست نام آوری بجوید، عربها بنا را به دعوت ولایت و امامت گذاشتند.

در یک سمت عباسیان در سمت دیگر علویان به بازار امامت بازی رواج می‌دادند و متصل این هنگامه بر پا بود تا اینکه چنگیزیان ظهور کردند و سلطنت عربها را بر باد دادند و دنیا را از آشوب مدعیان امامت آسوده نمودند و عربها باز رجوع کردند به حالت سابقه ای که قبل از بعثت پیغمبر اسلام داشتند و تنها دین اسلام در عقاید ایشان و در عقاید طوائفی که زیاده بر ششصد سال محکوم حکم ایشان بودند باقی ماند. از آثار وحشیت عربها چنانکه ابن خلدون اشاره کرده است، بعضی اینهاست که ایشان به سحر و جادو و چشم زخم و کهانت [کف بینی و پیشگویی] و دیو و پری و عفریت و جن و شیطان و ملک و به امثال این قبیل موجودات خیالیه باور می‌کنند. همین حالت در میان وحشیان آفریقه و ینکی دنیا و آفسترالیا

مشاهده می‌شود. وحشیت ایشان را پیغمبر اسلام به عبارت جاهلیت تعبیر کرده است.

و هم یکی از آثار وحشیت عربها اینست که بر اسم هر مرد، اگر صاحب پسر باشد، اسم پسرش را ملحق می‌نمایند مثلاً محمد را یا ابالقاسم، علی را یا ابالحسن، حسین را یا اباعبدالله خطاب می‌کنند. این رسم در میان بعض وحشیان آفریقه و ینکی دنیا و آفسترالیا متداول است. سببش اینست که فیما بین جماعات وحشیان، مساوات مالیه برقرار است و کسی نمی تواند که مال مخصوص داشته باشد، پس تعیش ایشان همیشه از غنایم جنگ و از محصولات شکار بری یا بحری و از محصولات ارضیه می‌شود که پیران قوم در یک جا جمع می‌کنند و بر هر یک از افراد جماعات از آنها قسمت می‌دهند. کسی که ولد داشته باشد، نسبت به مرد بی ولد از غنایم و محصولات نصیب زیاد می‌برد چون که وحشیان خط ندارند لهذا برای امتیاز دادن [تمیز دادن؛ تشخیص دادن] مردان ذی ولد از مردان بی ولد، اسم ولد را بر اسم پدر الحاق می‌سازند. عربها نیز در قدیم الایام به کلی وحشی بودند و این رسم از زمان وحشیت تا این عصر در میان ایشان باقی مانده است. علمای ما تا امروز نفهمیده‌اند که آیا به چه سبب بر اسماء عربها اسماء اولاد ایشان الحاق می‌یابد. وحشیت عربها تا امروز هم به کلی زایل نشده است.]

[3] [قید: ای جلال الدوله، جناب عبدالرحمن بن خلدون در جزء اول تاریخ خود می‌نویسد در فصل انقلاب خلافت به ملک (فصل ۲۸ از باب سوم از کتاب اول): الاعراب لقد كانوا كثيراً ما یا کلون العقارب و الخنافس و یفخرون باکل العلهزو هو و برالابل یمهونه بالحجاره فی الدم و یطبخونه و قریبا من هذا کان حال قریش فی مطاعمهم و مساکنهم حتی اذا اجتمعت عصیبه العرب علی الدین من نبوه محمد صلی الله علیه و سلم زفوا الی امم فارس و الروم فابتزوا ملکهم و استباحوا دنی هم فزخرت بحارالرفه لدیهم حتی کان الفارس الوا حدیقسم له فی بعض الغزوات ثلاثون الفاً من الذهب او نحوها فاستو لوا من ذالک علی مالایأخذة الحصر (اعراب غالباً انواع کژدمها و خبزدوک (حشره ای از سوسک کوچکتر که به ان سرگین گردانک یا بوم

تکلیفات شاقه نموده‌اند. درین ماده هم عبد ذلیل و بندگان بی اختیار ظالمان بوده، از نعمت آزادی بی بهره‌ایم. این دو ماده مذکوره اصول حریت کامله شمرده می‌شوند و هر یک از این اصول فروعاً متنوعه دارد که در کتب مبسوطه فرنگستانیان مشروح است و مساوات عبارت از وجود این دو ماده است. طوایف مشرق زمین به واسطه ظهور دین عربی و به واسطه تسلط ایشان در آسیا، حریت کامله را به یکبارگی گم کرده‌اند و از لذت مساوات و از نعمت حقوق بشریت کلیتاً محرومند و بر فهم این حرمان عاجزند. به زبان فرانسه حریت روحانیه را لیبرته مورال می‌گویند و حریت جسمانیه را لیبرته فیزیق می‌نامند.

غلطان نیز می‌گویند) می‌خوردند و به خوردن علّه افتخار می‌کردند و آن پشم شتر است که آن را روی سنگ با خون در می‌آمیزند و می‌پزند و وضع قریش نیز در خوراک و مسکن نزدیک به این شیوه زندگی بود تا اینکه عصیت عرب در زیر لوای دین متحد گردید زیرا خداوند ایشان را به نبوت محمد ص گرامی داشته بود. از این رو، به سوی کشورهای ایران و روم لشکر کشیدند و سرزمینهایی را که خداوند بر حسب وعده صدق به آنان ارزانی داشته بود، مطالبه کردند و حق سلطنت را به زور باز ستدند و به امور دنیای خود متوجه شدند. در نتیجه دریای بیکرانی از رفاه و توانگری به دست آوردند به حدی که سهم یک تن سواره از غنایم در برخی عزوات سی هزار قطعه زر یا قریب بدان شده بود و بدین سبب بر ثروتی استیلا یافتند که حد و حصر نداشت.]

[4] ایلچی رستم

[5] گلاب تبخیرشونده

[6] قید: کلام حاجی بابا در داستان معلوم تصنیف موریر

[7] اشاره ست به سجع مَهر ناصرالدین شاه که چنین بود:

تا که دست ناصرالدین اتم شاهی گرفت صیت داد  
و معدلت از ماه تا ماهی گرفت

[8] قید: هر فردی از افراد نوع بشر که از کتم عدم بر عالم وجود قدم گذاشته است، باید به حکم عقل سلیم از نعمت حریت کامله بهره مند شود. حریت کامله عبارت از دو قسم حریت است: یکی حریت روحانیه است، دیگری حریت جسمانیه. حریت روحانیه ما را اولیای دین اسلام از دست ما گرفته، ما را در جمیع امورات روحانیه بالکلیه عبد رذیل و تابع امر و نهی خودشان کرده‌اند و ما را درین ماده هرگز اختیار مداخله نیست. پس ما در ماده حریت روحانیه، بنده فرمانبردار اولیای دین بوده، از نعمت آزادی محرومیم. و حریت جسمانیه ما را فرمانروایان دیسپوتی از دست ما گرفته درین حیات دنیویه بالمره ما را محکوم فرمایشات خودشان کرده بر طبق مشتهیات نفوس خودشان، ما را بارکش انواع و اقسام تحمیلات و

## مکتوب دوم کمال الدوله

باز از تبریز در ماه رمضان در سال ۱۲۸۰

ای روح عزیز من جلال الدوله، در این مکتوب مجلس وعظ آخوند ملاصادق را به تو وصف می‌کنم که حیرت‌کنی و موهای بدنت درفش آسا بایستد. اما از این مطالب مرقومه من چه حاصل که انتشار آنها ممکن نیست. اهل ایران غالباً بیسوادند بلکه از عدم توجه و اهتمام دیسپوت و از بی انصافی علما و از قصور حروف زمان بربریت [خط عربی] یکی از هزار ایشان به خواندن قادر نیست. بر فرض ده و پانزده نفر مطالب مرا خواندند و فهمیدند، آیا بدین وسیله مراد حاصل می‌شود؟

سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل  
علاجی بکن کز دلم خون نیاید

علاجی بکن که اهل ایران به خواندن قادر بشوند و چاره ای بنما که در الفیای زمان بربریت، حروف با اعراب متصل نوشته شود و نقاط کلاً ساقط گردد و حروف با اشکال مخصوصه بی واسطه نقاط از هم تشخیص بیاید [و در ترکیب کلمات حروف متصله مبدل به حروف منفصله گردند و خط از طرف دست چپ به طرف دست راست مانند خطوط اروپاییان نوشته شود] تا اینکه هر کس در مدت قلیل با اهتمام جزئی اگرچه بی استطاعت هم باشد، به خواندن و نوشتن زبان خود قادر گردد والا هزار هزار سال خواهد گذشت و این مراد حاصل نخواهد شد. دولت ایران قدرت و قوت و عظمت قدیمه خود را محال است دوباره به دست آورد مگر به تربیت ملت، تربیت ملت به سهولت میسر نخواهد شد، مگر با کسب سواد، کسب سواد برای عموم ناس حاصل نمی‌تواند بشود مگر با تغییر و اصلاح خط حاضر، تغییر و اصلاح خط مقدور نمی‌گردد مگر با تدابیر مؤثرانه حکیمانه و مرور زمانکه کمتر از پانزده سال نباشد. دیگر از وسایل تحصیل این مرام، رفع تعصب از حالت دو ملت است که به واسطه علما و روحانیان میسر تواند شد به شرطی که دولت سابقاً بدین منظور شروع به تربیت علما و روحانیان بکند و ایشان را به فهم منافع اتحاد و درک خسارات مغایرت در میان

ملّتین قایل سازد و در مساعدت به انجام منظور خود حاضر دارد، بعد از آن به کار اقدام نماید زیرا که بدون این نوع تدبیر مقدم برق درخشنده افشاری به این کار جسارت نمود اما سلطنت و سر خود را در این سودا بر باد داد. خلاصه، بی تدابیر حکیمانه هزاران سال خواهد گذشت و اهل ایران از خواب غفلت بیدار نخواهد شد. از این سخن دیسپوت خورسند نشود که اهل ایران در غفلت خواهد ماند او هم در میان این گروه عوام و گوسفندوار، سلطنت بی زوال خواهد کرد! چنین نیست. به تاریخ گذشتگان نظر اندازد و ببیند که کدامیک از سلطنت‌های دیسپوت در سلطنت ایران دوام داشته است. مادام که اعتقادات پوچ در خیال مردم جاگیر است، یا یک باب زیرک ظهور می‌کند یا یک صاحب مذهب هوشیار پیدا می‌شود این ملت بی علم را به جن و شیطان و فرشته و معجزه و کرامت و کل خوارق عادت [خلاف عادات مرسوم؛ کرامات اولیاء] باورکننده را در یک ساعت به خود می‌گرواند و دیسپوت را از میان بر می‌دارد. با بیانی که به پادشاه طپانچه خالی کردند<sup>[1]</sup> آیا از کجا معلومست که دوباره به چنین عمل قبیح اقدام نکنند؟ پس دوام سلطنت و بقای سلسله موقوف است به علم و آزاد شدن ملت از عقاید پوچ. و بعد از این شرایط پادشاه باید فراموشخانه‌ها<sup>[2]</sup> بگشاید و مجمع‌ها بر پا نماید، با ملت متفق و یکدل و یک جهت باشد، ملک را تنها از خود نداند و خود را وکیل ملت حساب نماید و با مداخله ملت قوانین وضع کند و پارلمان مرتب سازد و به اقتضای قوانین رفتار نماید و خودرأی به هیچ امری قادر نباشد، یعنی به مسلک پرورقه [پیشرفت] بیفتد و به دایره سیویلیزه [تمدن] قدم گذارد تا اینکه به وسیله این اسباب مملکتش تا زمان تحصیل قدرت کامله سابقه خود به جهت امین بودن از تعرض پاره ای سلطنت‌های حریص و پر زور به حوزه ضمانت دول قادره فرنگستان مستحق و سزاوار باشد و مردم او را برگزیده دانسته، محبوبش بدارند و به حق او کسی را شریک ندانند و نگذرانند که کسی به سلسله او مدعی بشود و وجود او را باعث امن و آسایش و موجب عدل سعادت بدانند و پاتریوت [میهن پرست] بشوند. یعنی به اسم پادشاه در حب وطن، مال و جان خودشان را مضایقه نکنند نه اینکه به روش زمان حال از راه ترس به او اظهار اطاعت بکنند.

اطاعتی که به سبب خوف و خشیت [ترس] باشد، دوام و ثبات نخواهد داشت. بالاتر از نادر دیسپوت و قهار نمی توان شد و بالاتر از اطاعتی که به او می نمودند تصور نمی توان کرد. عاقبت به عالمیان معلومست که نتیجه اش چه شد. بنیان اطاعت در صورتی محکم می شود که ناشی از محبت و ارادت باشد. بر فرض که در این حال اهل ایران به پادشاه اظهار اطاعت می کنند، آیا از اهل ایران هیچ کسی هست که نسبت به پادشاه محبت داشته و خواهان دوام سلطنت و بقای سلسله او باشد؟ سبب اینست که پادشاه به خاطر منافع ملت سلطنت نمی کند، فقط به جهت اغراض نفسانیه خود سلطنت می کند و ملت را به واسطه تربیتش و اهتمام در حسن حال و حسن اوضاعش به خود مرید نمی سازد و او را از خود دور می اندازد. چنانکه در طهران مسافران مکرر دیده اند، وقت بیرون آمدن پادشاه، مردم را که عیال او هستند، فرایشان با چوب و چوماق [چماق] دور می کنند و اگر کسی اندک اهمال نماید، سر و دستش خرد می نمایند. اگر این پادشاه پدر ملت است و ملت اولاد او، پس این پدر نسبت به اولاد خود چقدر نامهربان باید باشد که آنها را با ضرب چوب و چوماق از کنار خود دور می کند. اگر دور و کنار کردن مردم به جهت اینست که اشرار قصد وجود پادشاه نکنند، پس چرا پادشاهان فرنگ را مکرر گلوله انداخته هدف تیر بلا کرده اند، باز توکل و جرأت خودشان را نباخته همیشه یکه و تنها به سیر بیرون می آیند منتها مستحفظین از دور داشته به هیچوجه با مردم کاری ندارند.

چو پرده دار به شمشیر می زند همه را  
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

یعنی اخلاص و ارادت از کسی امید نمی توان داشت. خلاصه، ای جلال الدوله، اساس سلطنت از روی قوانین باید وضع بشود. در این صورت فقط سلطنت دوام پیدا می کند و ملت به عدم زوال ملک پادشاه جان نثار می شود.

اسم آخوند ملا صادق را دیده، خودش را در پیش نظر مجسم کن و به تقریرات او مستمع باش. هنگام نماز ظهر با چند نفر از رفقا داخل مسجد جامع شدیم. مسجد از هر صنف مردم مملو

بود. در یک طرف تجار و در جانب دیگر سایر کسبه و در طرفی نجبا نشسته بودند، طایفه اناث نیز در محلی قرار گرفته بود. من هم با رفقای خود در گوشه ای نشستیم. آخوند ملا صادق از نماز فارغ شده به بالای منبر صعود کرده، اول خطبه ای در زبان عربی ادا کرد. می توان گفت که معنی آن را از اهل مجلس احدی نفهمید. واقعا پاکیزه خواند و از اینکه حروفات عربیه را از مخارج [عمق گلو] خود ادا می نمود، معلوم می شد که در قواعد تجوید وقوف کامل داشته است. حیف که خطبه اش در خاطرمان نماند. بعد ابتدا کرد آخوند ملا صادق:

امروز احوال جهنم را به شما وصف خواهم کرد که از غفلت بیدار بشوید و به این مرتبه به دنیا آلوده نباشید. آخوند ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله در کتاب حق الیقین به موجب احادیث صحیحه نوشته است اولاً باید معتقد بشوید که صراط حق است و آن چسب [پل] جهنم است و جمیع خلائق در روز محشر از روی آن عبور خواهند کرد، آن را پل صراط تعبیر می کنند. از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر از آتش گرمتر است. آنانکه مؤمن و خالصند مانند برق به آسانی از روی آن می گذرند و آنانی که گناهکارند بالای آن می لرزند، پایشان لغزیده به جهنم می افتند. جهنم را هفت طبقه می باشد: اول جهنم، دوم سعیر، سیم سقر، چهارم جحیم، پنجم لظى، ششم حطمه، هفتم هاویه است. شراب جهنم حمیم گرم و قطران و طعامش زقوم است. حمیم گرم عبارت از چرک و ریم است. این حمیم گرم چنان چیزی است که اگر قطره ای از آن به آب دنیا مخلوط شود، از تعفن آن تمامی اهل دنیا هلاک می گردند. در جهنم ذره ای است که در میان آن هفتاد هزار خانه هست و در میان هر خانه هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد هزار افعی سیاه و در شکم هر افعی هفتاد هزار سیوی زهردار. شدت گرمی آتش جهنم هفتاد درجه از آتش این دنیا زیاده تر است. علاوه بر اینها در جهنم چهل زاویه هست و در هر زاویه چهل افعی هست و در شکم هر افعی سیصد و سی عقرب هست و در نیش هر عقرب سیصد و سی سیوی زهردار هست. در جهنم چاهی است که هنگام بازکردن سر آن، جهنم شعله ور می شود و یک کوهی است از مس که نام آن صعود است و نهری هست از مس گداخته که در دور همان کوه

جاری است. گرمی و کثافت و تعفن آن کوه به مرتبه ای است که اهل جهنم همیشه از زحمت آن فریاد می‌کشند و اهل جهنم را از مس گداخته پیراهن‌ها و جبه‌ها هست و از آتش زنجیرها هست. در پای هر یک از اهل جهنم نعل‌های آتشین می‌باشد که از شدت حرارت آنها مغز ایشان در کله می‌جوشد. خلاصه، انواع اقسام عذابها مقرر است که با وصف کردن فهم آنها ممکن نیست. خازن جهنم ملکی است مالک نام که هیچ نمی‌خندد و همیشه خشمناک است.

گناهکاران متصل در جهنم معذب بوده و همیشه فریاد می‌کشند که: ای مالک، به حالت ما ترحم کن! مالک ظرفی از آتش پر از خون و ریم آورده پیش روی آنها می‌گیرد. از حرارت آن پوست و گوشت صورتشان می‌ریزد. اهل جهنم را که در روی سنگ‌های گرم نگاه می‌دارند، مغز در سر ایشان مانند آب در میان دیگ به جوش می‌آید. پوست و گوشت و رگها و استخوان‌های گناهکاران تمام سوخته می‌ریزد. خدا باز اعضای ایشان را می‌آفریند و باز آتش ابتدا می‌کند به تأثیر کردن و از آتش جهنم شراره‌ها برخاسته می‌شود و هر یک به بزرگی شتر و هر کس را که میان آن شراره‌ها می‌اندازند، او را خرد خرد کرده، مانند سرمه سائیده می‌کند، باز حق تعالی او را به صورت اولی در می‌آورد. طعام گناهکاران همیشه زقوم است و همیشه به سر ایشان با گرزهای آهنین می‌کوبند و ملائکه غلاظ و شیداد ایشان را به شکنجه می‌کشند و ایشان را با زنجیرها بسته منکوباً از روی آتش می‌کشند. ایشان التماس می‌کنند، قبول نمی‌شود و هرگز عذاب ایشان تخفیف نمی‌یابد و هرگز به حال ایشان ترحم نمی‌باشد.

جهنم را نوزده خازن [نگهبان] هست که چشم ایشان مانند برق می‌درخشد. اهل جهنم فریاد می‌کشند که: ای خازنان، یک روز ما را از عذاب نجات دهید! می‌گویند که: آیا به شما پیغمبران مبعوث نشدند؟ جواب می‌دهند که: بلی، آمدند، ما ایشان را تکذیب کردیم. خازنان می‌گویند: پس استغاثه شما فایده ای به شما نمی‌بخشد، مخلص [همیشه] در آتش خواهید ماند، از نجات نا امید شوید! مرگ بر اهل جهنم رو نمی‌دهد که یک دفعه بمیرند و از عذاب خلاص بشوند. طول یک روز

جهنم با هزار سال این دنیا برابر است. اهل جهنم فریاد و ناله و استغاثه می‌کنند که: پروردگارا، ما را از جهنم بیرون آر تا که عمل شایسته بکنیم. خطاب می‌رسد که: آیا در دنیا به شما عمر نداده بودم که متذکر بشوید و عاقبت خود را تفکر کنید و آیا نفرستادم به سوی شما پیغمبر نذیر یعنی ترساننده؟ حال بکشید این عذاب را که رحم به شما نیست!

آخوند ملاصادق اوصاف جهنم را زیاده‌تر تقریر کرد. واقعا مرحوم آخوند ملا محمد باقر مجلسی انسانیت ظاهر کرده در خصوص جهنم شرح کشفی نوشته بوده است اما مرا توانا به نوشتن همه آنها نیست، به همین قدر اکتفا کردم، مشتاقی نمونه خروار است. ای جلال الدوله، خیال مکن که اهل جهنم کیست (ایشان اینای اشرف مخلوقاتند که عبارت از بشر است). با توچنان تکلم خواهیم کرد که نصفش مبینی به پراهن عقلیه و نصف دیگرش مبینی به اصطلاحات نصیه و ادله شرعیه بوده باشد. براهینی را که صرف از عقل ناشی باشد بعد خواهی شنید حالا گوش کن. یک اصل اصول دین عدالت است یعنی آن کسی که مسلمان است باید خالق را عادل بداند. خالق مرا آفریده است.

ای جلال الدوله، اقوال بی معنی بعضی از علمای متأخرین را کنار بگذار که گویا قابلیت من شقاوت را تقاضا کرده است یا اینکه من خودم در بدو خلقت تکلیف را رد کرده‌ام و خودم سبب سزاوار شدن به آتش دوزخ گشته‌ام، به جهت آنکه در بدو خلقت هنگام تکلیف کردن به من اگر بهشت و جهنم را به پیش چشم من کشیده، تکلیف کرده‌اند و من رد کرده‌ام، آنوقت باید که من دیوانه بشوم [باشم]. از دیوانه بازخواست کردن بر عاقل چه شایستگی دارد، و اگر بهشت و جهنم را به من نشان نداده، تکلیف کرده‌اند، پس مکلف باید در دنیا نیز زحمت کشیده برای من بشیر و نذیر نفرستند زیرا که من در بدو خلقت بدون بشارت و نذرای [نذری؛ ترس] یک دفعه تکلیف را رد کرده‌ام. در دنیا بشیر و نذیر فرستادن حاصلی ندارد و قبول کنندگان تکلیف را هم بشیر و نذیر فرستادن هیچ لزومی ندارد به جهت آنکه ایشان بی آن هم تکلیف را قبول کرده‌اند.

خلاصه ای جلال الدوله، اگر درست تعقل بکنی این چنین عقیده جفنگ در هیچ ملت یافت نمی شود. به هر صورت، خالق مرا آفریده است، بر فرض در دنیا به من صد سال عمر داده است. به همه کس معلوم است که این صد سال به چه قرار می گذرد. هر قدر صاحب دولت و هر قدر صاحب مکتب هم بشوم، باز از آلام و اسقام [جمع سقم؛ بیماریها] و هموم و غموم [جمع هم و غم؛ رنجها و غمها] آزاد نخواهم بود. بر فرض که در این صد سال هر روز من به قتل نفس مرتکب شده ام و هر روز به خالق بشر یک قرار داده ام و علاوه بر اینها به انواع و اقسام معاصی اقدام کرده ام و مرده ام، اقتضای عدالت اینست که خالق عادل مرا در ازای جرم من مستحق عقوبت نماید. من راضی هستم که در عوض صد سال خالق صاحب عدالت مرا صد سال بلکه دوپست سال بلکه سیصد سال بلکه چهار صد سال بلکه پانصد سال بلکه هزار سال بسوزاند، زیاده بر این، خالق به اقتضای عدالت به سوزاندن من حق دارد؟ خالق در حیات دنیوی من چه نعمت های وافر به من کرامت کرده بود که به اینگونه عقوبت مرا گرفتار سازد و در جهنم تن و اندامم بوسیده و ریخته و استخوانهایم کوفته و مثل سرمه سائیده بشود، باز از گریبان من دست بر ندارد و از نو به من گوشت و استخوان داده ابتدا به عذاب کردن نماید الی زمان نامتناهی. آیا لذت صد ساله دنیا به عذاب یک روزه جهنم برابر می تواند شد زیرا که یک روز جهنم با هزار سال دنیا مساوی است. با وجودی که این خالق را باید تو آرجم الرّاحمین و معدن کرم منبع رحمت بدانی. خالقی که صاحب این چنین جهنم است، خالقی که چنین منتقم [انتقامجو] است، از میرغضب و جلاد و قصاب و هر قسم ظلام بدتر است. اگر خالق با من اینگونه رفتار می بایست کرد، چرا مرا آفرید؟ من کی ازو حیات خواست؟ اگر عاقبت من چنین باشد، زهر مار بشود حیات صد ساله دنیوی او، اگرچه متصل با نعمت و سرور هم بگذرد. اگر جهنم راست است، خالق رحیم و عادل در نظرها یک وجود نامحبوب، یک وجود مکروه و ظالم مشاهده می شود و اگر دروغ است، پس ای واعظان، و ای عالمان، و ای شارلاتانان، چرا بیچاره عوام را از نعمات پروردگار عالم محروم می سازید؟ چرا عیش او را تلخ می کنید؟ چرا از ترس جهنم او را نمی گذارید که با سایر ملل

ملاقات کرده، علوم و صنایع یاد بگیرد؟ دنیا محل اقتباس است، شما به واسطه این پروچات نمی گذارید که بیچاره عوام از نعمات الهی برخوردار شود: نغمه پردازی مکن، حرامست! به نعمات گوش مده، حرامست! نعمات یاد مگیر، حرامست! تیاتر یعنی تماشا خانه مساز، حرامست! به تیاتر مرو، حرامست! رقص مکن، مکروه ست! به رقص تماشا مکن، مکروه است! ساز مزن، حرام است! به ساز سماع مکن، حرام است! شطرنج مباب، حرام است! نرد مباب، حرام است! (تصویر مکش، حرام است! تصویر مجسم در خانه نگاه مدار، حرام است!) اگر چه این چیزها در نظر ظاهراً عمل سبک می نماید، اما خبر ندارید که اگر در حد اعتدال باشد، به ذهن جلا می دهد و جوهر عقل را زیاد می کند، چون که طبیعت انسان مجبول [سرشته شده] است با حزن و فرح و هر جنبه را قوایی هست که اگر آن قواها کار نکنند، کند می شوند. چنانکه دست را اگر یک سال حرکت ندهی، خشک می شود. پس، از وسایل فرح و سرور کناره جو شدن حواس را معطل و عقل را مکدر می کند و اگر به حد اعتدال نباشد، یعنی در استعمال کردن قوای فرح و سرور افراط بشود، قواها به تحلیل می روند. شما باید از علم طبیعت مطلع بشوید تا حقیقت این اشاره را فهم توانید کرد. اگر جرمان این لذایذ در دنیا موجب ترقیات می شد، زاهد بایستی آعقل [عاقل ترین] ناس باشد و حال آنکه کودن ناس و ابله زمانه است. فقط شرب مسکرات را منع کنید که فی الواقع حرمت مسکرات در اسلام قانون بی نظیر است زیرا که بدن از مسکرات در صورت تجاوز از حد اعتدال، بی شبهه به امراض مختلفه مبتلا می شود و در آخر بالکلیه اضمحلال می یابد.<sup>[3]</sup> فقط قمار را منع کنید زیرا آن عادتی است که در دنیا عمر انسان را بی مصرف و لذت او را چون زهر مار می سازد، بلکه مرضی است بی علاج. بعض اشخاص کومه نظر اعتقادی کنند که خوف جهنم باعث عدم صدور جرایم است.<sup>[4]</sup> آیا کدام مسلمانست که فقط از بیم جهنم مال مردم را وقتی که به دستش افتد نخورد و هنگامی که بچه بی ریش دوچارش [دچارش] گردد، دست به او نزند و به دختر و زن مردم در حین فرصت متعرض نشود؟ جمیع دزدان و راهزنان و قاتلان از عوام الناس و از معتقدان جهنم به ظهور می رسند. هیچ از عرفا دزد

و راهزن و قاتل دیده ای؟ کسانی که در افریقه [آفریقا] از جنس بشر اطفال خردسال ذکور را گرفته از عین قساوت قلب، خواجه کرده در ممالک اسلامیة مانند حیوانات می‌فروشند و کسانی که ایشان را می‌سپانند، همه از معتقدان جهنم هستند (حتی نقل می‌کنند الْعَهْدَةُ عَلَى الرَّأْيِ، که در یکی از قصبات حوالی مکه مکرمه برده فروشیان مریضخانه مخصوص برای این اطفال معصومه می‌دارند، با دلالتان و جراحان مخصوص که در آنجا صد - صد آلت تناسل ایشان را دلاکان قطع می‌کنند. بعد از آن جراحان به اهتمام تمام مشغول معالجه ایشان می‌شوند، که ثلث ایشان تاب این نوع بی‌رحمی را نیاورده، به هلاکت می‌رسند و عوض قیمت هلاک شدگان از گرانی قیمت بازماندگان سه باره چهار باره زیادتیر به وصول می‌رسد) و سبب بدبختی این اطفال معصومه، عقلا مشتریان ایشانند از مسلمانانکه در موسم حج و در سایر مقام‌ها طالب خریدن ایشان می‌باشند. اگر اِشْتَرَا [خرید] نباشد، بایعان [خریداران] چه فایده ای منظور خواهند کرد که مرتکب این نوع عمل شنیع بشوند؟ پس به عدم صدور جرایم، سبب عمده جهنم نیست، بلکه خوف سیاست [تنبیه] دنیویه است و سرزنش آماثل [مثل‌ها] و آقران و ناموس و غیرت و عقل و علم وهم در طبیعت بشریه یک قوه و خاصیت مودوعه [به ودیعه نهاده شده] می‌باشد که انسان را به تشخیص عمل خیر از عمل شر و عمل حسن از عمل سیی [بد، زشت] و به محظوظ بودن از عمل خیر و منضجر [منزجر] شدن از عمل شر قابل می‌کند. مثلاً یک طفل یتیم بی صاحب و مسکین رحم کردن را، هر طبیعت می‌فهمد که عمل خیر و حسن است و از آن محظوظ می‌شود و زدن یک طفل یتیم بی صاحب و مسکین را، هر طبیعت درک می‌کند که عمل شر و سیی است و از آن صِجْر [آندوه؛ خشم] می‌یابد. همچنین در خصوص سایر جرایم نیز خود طبیعت رهنماست. پس هر قدری که به واسطه علم به جوهر عقل انسان صیقل داده شود، هم به تقویت علم و هم به امداد طبیعت همانقدر خود را از معاصی کنار می‌گیرد، معهداً قانون سیاست نیز باید در نظر باشد اما نه آن قانون سیاست که در ضمنش قتل نفوس و قطع اعضا باشد بلکه آن نوع قانون سیاست که در دول منظم معمول می‌گردد و الاً اعتقادات پوچ و

بیم جهنم و امید بهشت هرگز به صدور جرایم مانع نمی‌تواند شد و جهنم و بهشت را به پاکدامنی سبب دانستن ظن به خطاست. بلی، ظاهراً بعض اشخاص چنین خیال می‌کند که فی الواقع از بیم جهنم و بهشت پرهیزکار شده است، اما در اشتباه است. هر چند به خود او چنین ظاهر می‌شود و بیم جهنم و امید بهشت در ظاهر اگر چه فی الجملة مدخلیتی دارد، ولی در باطن سببهای باریک دیگر نیز مقوی این حالت است که خود شخص آنها را درک نمی‌تواند کرد، از قبیل اغراض نفسانیه مانند محترم شمردن در نظر علما و عزت و اعتبار یافتن از عوام و امثال آنها.

ای علما، دیگر هم می‌گویید که تشریح اموات مکنید، حرامست به سبب اینکه اگر اعضای میت قطع بشود با اعضای ناقصه به حشر می‌آید. بگذار میت با اعضای ناقصه به حشر آید، چه امر بسیار عمده است؟ اما به واسطه تشریح او در علم طب، تنبعات کثیره به عمل خواهد آمد و برای مردم فواید غیر محصوره عاید خواهد شد. الان در اوورپا [اروپا] علم طب تغییر یافته، به واسطه تشریح و براهین قاطعه مشخص کرده‌اند که مجلس مرض در نسیج [نسج‌ها] است یعنی رگهای باریک و سفید خالی از خون و بدین جهت در علم طب ترقیات وافره ظاهر شده است اما شما همان قواعد زمان سقراط و بقراط را دست آویز کرده، در تشخیص امراض با رأی سفیهانه خود همه جاهلی [جایی] می‌نویسید آمابن سوء مزاج حار فسبیه صفراء اما مین سوء مزاج بارد فسبیه بلغم اما مین سوء مزاج حار فسبیه دم اما مین سوء مزاج فلان فسبیه سوداء [اما در مورد بدی مزاج گرم، سببش صفراست، اما در مورد بدی مزاج سرد، سببش بلغم است، اما در مورد مزاج تند، سببش خون است اما در مورد بدی مزاج فلان، سببش سوداست] خیر! هیچکدام نیست! شما نمی‌دانید، بروید یاد بگیرید و از گریبان این اخلاط بیگناه دست بردارید و بر ضد آنها به امراض، بنای معالجه مگذارید و مردم را میکشید و بلا سبب در فصل بهار مردم را تکلیف به فصد [حجامت] مکنید و جوهر حیات را بدون جهت کم مسازید که در بدن انسان هیچیک از اخلاط عوض خون نمی‌تواند شد و تصفیه آن با فصد خطای محض است و برای سر، کلاه از پوست تجویز منماید به جهت آنکه خون دائماً در بدن

گردش و دوران دارد و تقاضای خون همیشه در بدن، میل کردن به طرف گرم و رم کردن از طرف سرد است. به واسطه کلاه، از پوست سر دایما گرم می‌شود و خون را به سوی خود زیاده جلب می‌کند و بدین جهت انواع امراض پیدا می‌شود، مانند درد چشم و امثال آن. حالا موقع بسط دادن به این مطلب نیست.

فردای آن روز باز به اتفاق رفقا جهت استماع وعظ آخوند ملاصادق به مسجد رفتیم. مسجد مثل دیروز با [از] جمعیت مالامال بود - باید بدانی که مرا نه رفقا می‌شناسند که کیستم نه کس دیگر، گویا سیاحی هستم، اسمم آقا کمال- با رفقا خود را کشیدیم به یک گوشه. آخوند ملا صادق رفت به بالای منبر و بعد از خطبه فصیحانه آغاز کرد، حالا بماند.

ای جلال الدوله، کتاب الف لیله [هزار و یک شب] را که میرزا عبداللطیف طسوجی در نهایت پاکیزگی و وضوح و جودت به زبان فارسی ترجمه کرده است، تو مکرر می‌خواندی و می‌گفتی تعجب می‌کنم از مصنف این الف لیله که اینقدر دروغ را از کجا پیدا کرده است. حالا من به تو می‌گویم که تعجب مکن! طایفه عرب در بافتن دروغ و ساختن افسانه در میان کل طوایف دنیا بی نظیرند و اهل ایران هم در باور کردن به دروغ و افسانه بی مثل‌اند و لَوْ كَانَ الْإِسْلَامُ مُعَلَّقًا بِالْثَرِيَا لَتَنَا وَ لَهْ أَهْلُ الْفَارِسِ [اگر اسلام از ستاره پروین هم آویزان باشد، اهل فارس قطعا آن را به دست می‌آورند اشاره است به حدیثی منسوب به پیامبر اسلام که به این شکل معروف است: لَوْ كَانَ الْعِلْمُ مُعَلَّقًا بِالْثَرِيَا لَتَنَا مِنْ الْفَرَسِ یعنی: اگر علم از ستاره پروین آویخته باشد، مردانی از ایران به آن خواهند رسید].

حالا به وعظ آخوند ملا صادق گوش ده که از کتاب حق الیقین آخوند ملا محمد باقر مجلسی نقل می‌کرد و ببین که بعض عرب خودشان را سفرای امام غائب نامیده، برای جمع کردن خمس و نذر چگونه افسانه‌ها ترتیب داده‌اند و اهل ایران هم به افسانه‌های ایشان چگونه باور می‌کنند و این افسانه‌ها را برای خودشان عقاید دینی قرار می‌دهند.

اولا از تواریخ صراحتا و ثانيا از حالات و روایات خود سفرا و هم از حکایات سایر اشخاص ضمنا مفهوم می‌شود که امام حسن

عسکری پسر نداشته است و اگر هم داشته است یا در طفولیت وفات کرده است و یا یحتمل بعد از رحلت امام حسن عسکری به امر معتضد خلیفه به قتل رسیده است علی‌آی حال بعض عیاران و شارلاتانان و گرگان در لباس گوسفندان به جهت منفعت پنج روزه خودشان ملت بزرگی را سالهای دراز در عقیده باطله مقید و از شرافت عقل محروم و در ادنی‌ترین پایه مرتب انسانیت نگاه داشته‌اند. حالا بیاییم به وعظ آخوند ملا صادق.

آخوند ملا صادق: به موجب احادیث صریحه، خروج مهدی یعنی امام دوازدهم را متواتر روایت کرده‌اند و مهدی ظهور خواهد کرد در دنیا زمانی که از ظلم و جور مملو باشد<sup>[۵]</sup> و پر خواهد کرد دنیا را از عدل و قسط [داد] و جمع کثیر ولادت آن حضرت را دیده‌اند و از زمان ولادت تا زمان غیبت کبری او را مقالات کرده‌اند و شیعه همیشه انتظار ظهور او را می‌کشد. اکثری از مخالفین به خیال تزییع ولادت آن حضرت افتاده بودند، لهذا حق تعالی حمل مادر آن حضرت را مستور کرد چنانکه حمل مادر حضرت موسی را از فرعون مستور داشته بود اما جمع کثیر از ولادت آن حضرت مطلع شدند مانند حکیمه خاتون خواهر امام علی النقی و قابله‌ای که در همسایگی بود و دیگران، و بعد از ولادتش تا وفات امام حسن عسکری، جماعت زیاد به خدمت آن حضرت مشرف شده بودند. امام حسن عسکری به احمد بن اسحاق فرمود: پروردگار عالم از روزی که آدم را خلق کرده است تا این زمان دنیا را از حجت خالی نگذاشته است و تا قیامت نیز خالی نخواهد گذاشت. من سئوال کردم که یابن رسول الله، که خواهد بود آن حجت؟ برخاسته داخل خانه شد و بیرون آمد، در [بر] دوش خود یک طفل مانند ماه چهارده شبه در سن سه سال و گفت: ای احمد، بعد از من امام و حجت اینست که غایب خواهد بود. عرض کردم که آیا معجزه و علامتی ظاهر می‌شود که خاطر من مطمئن باشد؟ پس طفل به تکلم آمده به لغت فصیح عرب گفت که منم بقیة الله در دنیا و انتقام کشنده از دشمنان او. بعد عرض کردم که یابن رسول الله، غیبت این طفل طول خواهد کشید؟ فرمود: بلی ای احمد، این غیبت طول خواهد یافت تا اینکه تمام خلق از دین روگردان بشوند. ای احمد، این امریست از امور غریبه خدا و سریست از

اسرار او و غیبی است از غیبهای او. و باز یعقوب منقوس روایت می‌کند که روزی به حضور امام حسن عسکری مشرف شدم. در حجره نشسته بود. در طرف راست آن حجره دری بود به دیگر حجره علیحده و بر سر آن در، پرده ای آویزان شده بود. پرسیدم که ای سید من، امامت بعد از تو با که خواهد بود؟ اشاره کرد که پرده آن در را بردار! وقتی که [پرده را] برداشتم، طفلی بیرون آمد که پنج وجب بلندی قد او بود، تقریباً در سن هشت یا ده به نظر می‌آمد، گشاده پیشانی، سفید چهره، رخشنده چشم، سطر [ستبر] بازو، در چهره راستش خالی و در سرش کاکلی داشت. آمد در آغوش پدرش نشست. حضرت فرمود که بعد از من امام اینست. پس طفل برخاست. حضرت فرمود: ای فرزند گرامی، برو تا وقت معلوم که به تو مقرر است. پس طفل باز داخل همان حجره شد. حضرت فرمود: ای یعقوب، داخل آن حجره شو نگاه کن ببین که هست؟ داخل شدم. به این طرف [و] آن طرف گردیده نظر انداختم، هیچکس را ندیدم. ایضاً محمد بن معاویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان روایت کرده‌اند که یک دفعه در منزل امام حسن عسکری بودیم. فرزند خود، حضرت صاحب را به ما نشان داد و فرمود که اینست خلیفه من، بعد از من؛ به او اطاعت کنید! اما غیر از این روز، او را نخواهید دید. محمد بن عثمان که دومین سفر است، روایت می‌کند که چون مولای من، حضرت صاحب، متولد شد امام حسن عسکری پدرم عثمان را طلب نموده فرمود که ده هزار رطل [واحد وزن] نان و ده هزار رطل گوشت ببر به بنی هاشم تصدق کن. شیخ محمد بن بابویه و شیخ طوسی به سند [به استناد] از بشر بن سلیمان برده فروش که اولاد بو ایوب انصاری است روایت کرده‌اند که روزی امام علی النقی او را احضار کرده فرمود که تو دوستدار ما هستی، برو در فلان جا در روی جسر [پل]، هنگام آمدن کشتی اسرا، کنیزی که صاحب فلان صفت باشد از عمرو بن زید برده فروش خرید کن [بخر]. رفته خریدم. در آخر معلوم شد که این کنیز دختر قیصر پادشاه بوده است. او را به امام حسن عسکری عقد کرد، حضرت صاحب از او تولد یافت و اسم آن کنیز نرجس خاتون بود و در او اثر حمل تا زمان ولادت حضرت صاحب معلوم نبود به جهت آنکه امام حسن عسکری در زمان وضع حمل نرجس

خاتون به عمه خود حکیمه خاتون فرمود که حمل ما ائمه در شکم نمی‌باشد، در پهلو می‌باشد و ما از رحم مادر تولد نمی‌یابیم، بلکه از ران مادر تولد می‌یابیم به سبب اینکه ما نور حق تعالی هستیم، از محل چرک و کثافت که فرج والده باشد، خروج کردن برای ما سزاوار نیست<sup>[۶]</sup>. روزی احمد بن اسحاق، سعد بن عبدالله را با خود به حضور امام حسن عسکری برده بود که مسئله ای چند از او سؤال نماید. سعد بن عبدالله روایت می‌کند که هنگام داخل شدن به حضور حضرت دیدیم که طفلی در کنار آن حضرت نشسته در کمال حسن و جمال، در سرش کاکل. در نزد حضرت سیبی بود از طلا که از اکابر بصره یکی به او هدیه فرستاده بود و نامه ای در دست خود می‌نوشت. چون طفل مانع می‌شد، حضرت سیب طلا را می‌غلطانید. طفل هر دم که به عقب آن می‌رفت، حضرت مشغول کتابت می‌شد. چون سعد خواست که مسائل خود را سؤال کند، حضرت فرمود ازین فرزند من بپرس که وصی و جانشین من است.

به معتضد [مباشر] خلیفه خبر داده بودند که از امام حسن عسکری طفلی باقی مانده است. خلیفه رشیق را با دو نفر غلام دیگر فرستاد به سامره و فرمود به خانه امام عسکری داخل بشوید و هر کس را در همان خانه بیابید، سرش را به من [برای من] بیاورید.

رشیق روایت می‌کند که وقتی به خانه حسن عسکری رسیدم، در دهلیز خانه غلامی سیاه نشسته، بند زیرجامه می‌بافید. پرسیدم که در این خانه کیست؟ جواب داد که صاحب آن. دیگر به ما زیاده ملتفت نشد. ما داخل خانه شده، در مقابل، پرده ای دیدیم. چون پرده را برداشتیم، حجره بزرگی به نظر آمد و اندرون آن حجره، آبی [آب] بزرگی مانند دریاچه مشاهده گردید و در انتهای حجره روی آب حصیری گسترده دیدیم و بر روی همان حصیر شخصی نیکو منظر مشغول نماز بود و هیچ به ما ملتفت نشد. یکی از رفقا، احمد نام، پای خود را به اندرون حجره دراز کرد، همان ساعت در آب آغاز غرق شدن کرده، به اضطراب افتاد. من دست دراز کرده او را کشیده، بیرونش در آوردم. بیهوش شد. بعد از ساعتی به

هوش باز آمد. پس از آن، رفیق دیگر اراده کرد که داخل بشود. حالت او هم بدان قرار شد. من متحیر شده، عذرخواهی کردم و گفتم: ای مغرب درگاه الهی، والله نفهمیده بودیم نزد که می‌آییم، از حقیقت حال خبر نداشتیم. این دم توبه می‌کنیم. هیچ به ما متوجه نشد. به دل ما هیبت عظیم افتاد. برگشتیم. معتضد منتظر ما بود. وقتی که رسیده، گزارش را نقل کردیم، فرمود اگر این سر را به آفریده ای نقل می‌کنید [کنید] بی شبهه گردن همه شما را خواهیم زد. تا فوت معتضد ما جرات نداشتیم که این حکایت را به کسی نقل کنیم.

کلینی روایت می‌کند که اسحاق بن یعقوب به خدمت حضرت صاحب عریضه ای نوشته، به سفیر دوم محمد بن عثمان تسلیم کرد که به حضرت برساند. اسحاق در عریضه خود از حضرت سئوال کرده بود که آیا علت غیبت تو چیست و در غیبت تو چه نفع از او [تو] به خلق عاید است؟

ای جلال الدوله، ببینیم حضرت چگونه جواب متین خواهد داد که سائل را سکوت حاصل بشود. [باری، پرسید] و در غیبت تو چه نفع از تو به خلق عاید است؟ حضرت در جوابش نوشت: اما علت غیبت، پس حق تعالی می‌فرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تَسْئَلُوا عَن اَشْیَاءِ اِن تَبْدِلْکُمْ تَسْوِکُمْ [ای کسانی که ایمان آورده‌اید از چیزهایی پرسید که چون بر شما آشکار شود اندوهگین تان کند؛ سوره مائده، آیه ۱۰۴] و اما آنکه سئوال کرده بودی از وجه انتفاع خلق در حالت غیبت من. پس بدانکه انتفاع خلق از من در حالت غیبت من مانند انتفاعی است از آفتاب زمانی که در زیر ابر باشد. به درستی که من امان اهل زمینم از عذاب خدا. چنانکه ستارگان امان اهل آسمانند. پس ببندید باب سئوال را که برای شما نفعی ندارد و تکلیف نکنید در کاری که دانستن آن را به شما تکلیف نکرده‌اند و دعا کنید که حق تعالی به زودی برای شما فرج کرامت کند. صلاح شما در این دعاست. سلام خدا بر تو باد و بر کسانی که تابع هدایت اند.

از این چه حاصل شد، ای جلال الدوله؟ این مگر به آن سئوال جوابست به هر صورت؟

امام جعفر صادق فرموده است که حضرت قائم را دو غیبت خواهد بود. یکی کوتاه که آن را غیبت صغری می‌گویند، یکی طولانی که آن را غیبت کبری می‌نامند. در غیبت اولی، کسی جای او را نخواهد دانست مگر خواص شیعیان و در غیبت ثانیه، مکان او را کسی نخواهد دانست مگر اولیا. پس وقتی که احادیث متواتره به وجود حضرت قائم دلالت می‌کند، انکار کردن آن حضرت محض به سبب غرابت طول حیات بی صورت است. با وجودی که به حیات حضرت خضر و به عمر هزار ساله حضرت نوح و به عمر سه هزار ساله حضرت لقمان مردم قائلند<sup>[۱]</sup>؛ و سدوال کردن که در وجود امام غایب در حالت غیبت چه فایده هست، بی وجه می‌باشد زیرا که در حالت غیبت امام همان فایده حاصل است که در حالت غیبت پیغمبران پیشین ثابت است. مگر این ثواب فایده نیست که شیعیان به امامت او اعتقاد کرده، به ظهورش منتظر می‌باشند؟

ای جلال الدوله، می‌بینی که در اثبات فایده غیبت، آخوند ملا محمد باقر مجلسی چگونه برهان قاطع اظهار می‌کند. بلی، بعد از این دلیل، دیگر هرگز امکان شبهه نیست.

از امام جعفر صادق منقولست که هر کس در انتظار حضرت قائم وفات کند، به منزله آن کسی است که در زیر خیمه آن حضرت در یک جا با آن حضرت جالس شده باشد و در خدمت حضرت رسول شهید شده باشد و هم ثابت است که هر سال امام غایب به حج می‌آید و مردم را می‌شناسد و مردم او را نمی‌شناسند و در ایام غیبت صغرای حضرت صاحب، به توسط سفرا به شیعیان توقیعات [فرمان شاهی] می‌رسید و این حدیث از امام غائب است که در حال غیبت من رجوع کنید به راویان احادیث ما آل رسول که ایشان حجت ما هستند و من حجت خدایم. در این باب، احادیث از حد احصا [شمار] بیرونست. پس ازین دلایل و نصوص که آخوند مرحوم به غیبت حضرت قائم اقامه کرده است، به ذکر دلایل زیاده احتیاج نیست.

ای جلال الدوله، تَبَّتِ الْمَطْلُوبُ [مقصود ثابت شد].

حضرت قائم را در غیبت صغرا سفرا بود که عرایض مردم را به حضورش می‌رسانیدند و به خط شریف آن حضرت جواب می‌آوردند و خمس و نذورات که از مردم می‌رسید، تحویل گرفته به حضرت عرض می‌کردند و حضرت نیز می‌فرمود که به سادات و فقرای شیعیان برسانند و انواع کشف و کرامات از سفرا ظاهر می‌شد. مدت غیبت صغری هفتاد سال کشید. اول سفرا، عثمان بن سعید اسدی بود که عدالت و امامتتش به شهادت امام حسن عسکری ثابت بود. دوم، ابوجعفر محمد بن عثمان بود یعنی پسر سفیر اول که پدرش در حین وفات، سفارت و پیشه خود را به پسر خود سپرد. در این خصوص، محمد بن عثمان از طرف امام غائب نامه ای نیز اظهار کرد که جانشین بر حق پدر خود می‌باشد. محمد بن عثمان حین وفات خود، سفارت را به ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی وصیت کرد و حسین بن روح زیاده از بیست و یک سال مشغول سفارت شد و مرجع جمیع شیعه بود و در تقیه به نحوی مهارت داشت که سنیان او را از خودشان می‌دانستند<sup>[۱۴]</sup> تا که در تاریخ سیصد و بیست و شش به ریاض رضوان ارتحال کرد [به باغ بهشت رحلت کرد] و به امر امام غائب، سفارت را به شیخ جلیل علی بن محمد سمیری تفویض نمود و شیخ جلیل سه سال به امر سفارت مشغول شد و در تاریخ سیصد و بیست و نه وفات کرد، غیبت کبری واقع شد. چند نفر از شیعیان در حالت وفات شیخ جلیل علی بن محمد سمیری به حضور او رفته بودند. از امام غایب فرمانی پیرون آورد که بسم الله الرحمن الرحیم ای علی بن محمد سمیری، حق تعالی بزرگ نماید اجر برادران ترا در مصیبت تو. بعد از شش روز تو از دنیا مفارقت خواهی کرد. پس کارهای خود را جمع کن و کسی را به خود وصی و قائم مقام مساز که از این دم غیبت کبرای تامه ابتدا کرده می‌شود که مدت این غیبت بسیار طول کشد و دلها سنگین گردد و زمین از جور و ستم پر شود. اما در زمان این غیبت هر کس از شیعیان ادعا بکند که مرا دیده است، کاذب و افتراگوست لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

ای جلال الدوله، پس معلوم می‌شود که در خصوص دیدن امام غایب، احتمال ادعای دروغ از شیعیان بوده است. آیا در این صورت همین احتمال در حق خود سفرا نیز شامل نمی‌تواند

شد و صدق ادعای ایشان با کدام دلیل عقلی ثابت می‌شود؟ کیسانیه نیز در یمن قائل هستند که محمد حنفیه غیبت کرده است. شما خواهید گفت که ایشان دروغ می‌گویند. خیر، شما خودتان دروغ می‌گویید، بر اثبات غیبت شما که دلیل عقلی ندارید. اعتقاد شما در این باب، مبنی به روایت چند نفر عیار ابله فریب است. ایشان مگر این چنین عیاران نداشتند؟ از کجا معلوم می‌شود که عیاران شما راستگو هستند و عیاران ایشان دروغگو؟ به هر صورت.

از سفرا معجزات بسیار ظهور می‌کرد از آن جمله ابوعلی بغدادی نقل می‌کند که از طرف ابن جاشیر دو شمش طلا می‌آوردم که در بغداد به حسین بن روح بدهم. اتفاقاً در راه، یک شمش آن را گم کردم. از بازار شمش دیگر خریده عوض آن گذاشتم. وقتی که به حضور حسین بن روح رسیدم و شمش‌ها را عرض کردم، اشاره کرد که فلان شمش را بردار که آن را از بازار خریده ای زیرا که شمش مفقود شده به ما واصل شده است. همان ساعت دست برده شمش‌های را که در راه مفقود شده بود در آورده نشان داد. دفعه دیگر در بغداد، زنی از شیعیان می‌پرسید که وکیل امام غایب کیست؟ یکی از شیعیان، حسین بن روح را به او نشان داد. زن نزد حسین آمده گفت: خیر ده به من که برای تو چه آورده‌ام تا که تسلیم نمایم. حسین گفت: هر چه آورده ای، بپرداز به دجله، می‌گویم [تا بگویم]. زن آنچه آورده بود به دجله انداخت و رجوع به حسین کرد. حسین به خادم گفت: بیار همان حقه را. وقتی که خادم حقه را آورد، به زن گفت: آورده تو این حقه بود [که] در جوفش یک جفت دست بند طلا و چند در دانه و چند انگشتری فیروزه و عقیق هست. زن از حیرت بیهوش شد. یک دفعه هم در مجلس احمد ناصرالدوله از غیبت امام صحبت افتاده بوده است. حسن بن احمد استنہزا می‌کرده است که غیبت دروغ است. در آن حال، عموی او حسین داخل شده گفته است که ای فرزند، شک مکن و استنہزا منما. من نیز اول مثل تو شک می‌کردم اما وقتی که مرا حاکم قم کردند با قشون می‌رفتم. به عقب شکاری افتاده تنها از دسته‌ها دور شدم، زیاده دورتر افتادم. ناگاه سواری در پشت اسب آشهب [خاکستری] پیدا شد، عمامه خز سبز در سر، موزه [پاپوش] سرخ در پا. به من

نوعی تقریر می‌توان کرد، یحتمل که فی الجمله از آن بصیرت حاصل کنید<sup>[9]</sup>.

اولا ما می‌بینیم که این عالم موجودست، پس این موجود یا خود بخود موجود است با قانون خود، یعنی در وجود خود [و] به یک وجود اجنبی دیگر محتاج نیست. در آن صورت ما متفق می‌شویم با یک گروه از قائلین وحدت وجود مثل عبدالرحمان جامی<sup>[10]</sup> و شیخ محمود

امیر خطاب نکرده گفت: ای حسین، چرا در غیبت من شک می‌کنی و چرا خمس مال خود را به اصحاب و نواب [وکلای] من نمی‌دهی؟ من از خوف لرزیدم. عرض کردم: فدای تو بشوم، هر چه می‌فرمایی عمل می‌کنم. فرمود: از فلان راه برگرد که به لشکر خود می‌رسی و اگرچه اهل قم به خلیفه عاصی شده‌اند اما تو از برکت ما بدون قتال و جدال داخل شهر می‌شوی و کامرانی می‌بینی و هر چه کسب می‌کنی، خمس آن را به نایب من برسان. عرض کردم: اطاعت می‌کنم. فرمود: برو حالا به رشد و صلاح. بعد از نظرم غایب شد. وقتی که من از حکومت قم معزول شده، با مال وافر وارد بغداد شدم. مردم به دیدن من آمدند. از آن جمله محمد عثمان اسدی هم آمده نشست. همه می‌آمدند و می‌رفتند. لیکن محمد نشسته بود و هیچ حرف نمی‌زد. در دلم زیاد خشمناک می‌شدم که آیا این چرا بر نمی‌خیزد و نمی‌رود. تا اینکه مجلس منقضی شد. محمد به من نزدیک آمده گفت که میان من و تو سری هست، بشنو. گفتم: بگو. گفت که صاحب اسب اشهب می‌فرماید که ما به وعده خودمان وفا کردیم، تو نیز به وعده خود وفا کن. گفتم: به جان منت دارم. برخاستم و از دستش گرفتم به اندرونش پردم، سر صندوق های خود را گشادم، خمس مال خود را کلاً به او تسلیم کردم. بعضی از مال من که فراموش شده، خمسش می‌ماند، محمد به خاطر می‌انداخت، خمس آن را هم می‌گرفت.

ای جلال الدوله، من نمی‌فهمم که معجزات یا کرامات این سفرا چرا فقط از بابت خمس و هدیه و نذر بروز می‌کرد، به هر صورت.

ای جلال الدوله، مادام که تو و هم مذهبان تو از علم طبیعت و نجوم خیردار نیستید و مادام که به دانستن خوارق عادات و معجزات از ممتنعات در دست تو و هم مذهبان تو یک قاعده علمیه نیست، تو و ایشان همیشه به خوارق عادات و معجزات و جادو و سحر و ملائکه و جن و شیاطین و دیو و پری و سایر این قبیل موهومات باور خواهید کرد و همیشه در جهالت خواهید ماند. علم طبیعت و علم نجوم را تعلیم کردن به تو و سایرین در مکتوب [نامه] ممکن نیست اما قاعده علمیه را به

## مکتوب سیم کمال الدوله

باز از تبریز، در ماه رمضان سنه ۱۲۸۰

ای برادر مهربانم جلال الدوله، امروز با رفقا به مسجد جامع رفته در مجلس مرثیه ملا جبار روضه خوان نشستیم. مسجد مالمال بود. پیش از ملا جبار کسی دیگر بالای منبر رفته وفات حضرت علی ابن ابیطالب را خواند. بعد ملا جبار به منبر صعود کرده اول چند حدیث از فضیلت ائمه و از ثواب تعزیه داری نقل نمود پس از آن به مطلب شروع کرد.

ای جلال الدوله، بر سر اولیای هر ملت کم و بیش بلا آمده است اما مصیبت اولیای ملت شیعه واقعا خیلی افزونتر است و سببش اینست که بنی امیه خلافت را از علویان غصب کردند علویان نیز تاب نیاورده و در طلب مافات به جد و جهد افتادند. بنی امیه و بعد از ایشان بنی عباس پر زور آمدند و این مدعیان خلافت را از میان برداشته پنج روز بی دغدغه از جانب آنان به فراغالی سلطنت کردند بعد به اینان نیز بلایای دیگر رو آورد اینان نیز دوچار مصیبت شده از میان بدر رفتند و نسیاً [موقتاً] منسی [فراموش] شدند. چنین است اوضاع این دنیا:

یکی را بسر بر نهد تاج تخت  
یکی را به خاک اندر آرد  
ز تخت

سلسله بنی امیه را چنانکه معلومست بنی عباس منقرض ساخت و سلسله بنی عباس را هم چنگیزیان از روی زمین معدوم کردند، تواریخ کل ملل از این نوع حوادث مملو است و مقتضای عالم گون و فساد چنین است. اما علویان زمانی که از سلطنت صوری محروم ماندند به سلطنت معنوی تلاش کردند و زهد و تقوی را به خود شعار نموده بدین وسیله در باطن برای خودشان شیعیان و مریدان پیدا کرده‌اند و به مددکاری ایشان پنج روز در عمر خودشان از مشقت احتیاج کم و بیش آزاد شدند و همیشه به شیعیان و مریدان در فضیلت خودشان و در مذمت بنی امیه و بنی عباس سخن می‌گفتند و فی الحقیقه

هم داشتند تا اینکه دوران خودشان را بسر برده درگذشتند. نه از بنی امیه و بنی عباس اثری ماند نه از ایشان.

همان منزلت این بیابان دور که گم شد در آن لشکر سلم و تور

بنای تعزیه داری را اول سلاطین دَیالمه گذاشتند که شیعه مذهب بودند. بعد سلاطین صفویه که از سادات علویه شمرده می‌شدند خروج کردند و به اقتضای پولتیکای [سیاست] خودشان به تعزیه داری رواج دادند. حالا همان سبب که صفویه برای آن تعزیه داری را رواج داده بودند، بالکلیه رفع شده است، اما در ایران تعزیه داری از ایام صفویه هم زیادتر رواج پیدا کرده است. فقط در عشره اولی محرم به تعزیه داری مشغول بشوند باز سهل است، به هر جا بروی تعزیه است. در هر مسجد هفته ای لااقل یک روز مجلس تعزیه هست. می‌گویند که در طهران هر روز در یکی از تکایا مجلس تعزیه برپاست. الحق این کار به افراط رسید. چه خبر است؟ مگر مصیبت و درد خود آدم کم است که با نقل گزارش هزار ساله، اوقات خود را دائما تلخ بکند و به جهت عمل بی فایده از کسب و کار باز بماند و دغلبازان این کار را برای خودشان وسیله روزی کرده، انواع و اقسام کذب ها بیافند و به جهت فریفتن عوام بیچاره در منابر ذکر بکنند. من که خود نیز شیعه مذهبم چنانکه تو هم می‌دانی، من که نسبت به ائمه اطهار نَعُوذُ بِاللَّهِ بَغْضَى نَدَارم و تو خود مکرر در اخلاق جمیله و اطوار حمیده ائمه از من مدایح شنیده‌ای. اما مراد من اینست که دست به کاری بزن که غصه سراید. از این تعزیه داری اصلاً نه برای تو فایده ای هست و نه به جهت امام. وقت خود را به کارهای عظیم صرف کن. بین خلق عالم چه ترقیات می‌کنند. آخر تو نیز حرکتی بکن و قدمی به عالم پرورقه [پیشرفت] بگذار و طالب سیویلزاسیون [تمدن] بشو. تا کی در خواب غفلت خواهی بود؟

مجلس بُکای [گریه] ملا جبار را نخواهم نوشت اما قبل از بُکای بعض جفنگیاتی را که با عقیده خود آنها را حدیث تسمیه می‌کرد، ذکر خواهم نمود تا گوشت اندامت از تعجب بلرزد و ببینی که اهل ایران به چه درجه در عقل طفولیت باقی هستند که از استماع اینگونه جفنگیات متنفر نمی‌شوند. نگاه می‌کنی

که در یک طرف مردی نشسته است، جبّه ماهوت در بر، شِمال کشمیری در کمر، کلاه بخارا در سر، با ریش طویل و محنا و مرنگ [حناگرفته و رنگ زده]. در صورت می‌بینی که آدم است. می‌پرسی که این کیست؟ می‌گویند این فلان حاجی است. عبوس و غمگین منتظر است ببیند که آن سفیه شارلاتان در بالای منبر چه پروچات نقل خواهد کرد. در طرف دیگر می‌بینی که مرد متشخصی نشسته است و انگشتری، نگینش یا قوت، در انگشت. می‌پرسی که این کیست؟ می‌گویند این فلان آقاست. نزدیکش رفته بنای صحبت می‌گذاری. می‌پرسی از کتب فارسیه و عربیه چه خوانده ای؟ جواب می‌دهد که من سواد ندارم و حمد می‌کنم به خدای خود که به من سواد نصیب نکرده است، چونکه اغلب صاحب سوادان بد اعتقاد می‌شود و به ضلالت می‌افتد. حال بیا جوابش بده! حالا بیا از این کودن بی‌س که ای کودن، تو به چه دلیل این قول خود را به ثبوت می‌رسانی؟ حال بیا به این بفهمان که ای احمق، تو سهو می‌کنی.

به طرف دیگر متوجه می‌شوی، می‌بینی که یکی تسبیح در دست می‌گرداند، یکی دیگر هم گردن خود را به سوی او دراز کرده، می‌پرسد که فلانی، اعمال امشب چیست؟ امشب چند رکعت نماز باید گزارد؟ او جواب نمی‌دهد تا که ذکر خود را تمام می‌کند. بعد به سائل [سئوال کننده] ملتفت شده می‌گوید چه شتاب می‌کنی؟ بعد از آخوند ملا جبار، آخوند جعفر به منبر رفته اعمال امشب را از روی کتاب زادالمعاد ذکر خواهد کرد. خدایا، غریب حالتی است. کل عالم تغییر یافته، اطفال کل عالم به حد بلوغ رسیده‌اند اما اطفال (اهل) ایران هنوز تازه غزیدن [چهار دست و پا رفتن] آغاز می‌کنند.

آخوند ملا جبار بالای منبر رفته شروع کرد<sup>[۱]</sup>.

مصنّف کتاب مصائبُ الأبرار به موجب حدیث صحیح روایت می‌کند - ای جلال الدوله، مصائبُ الأبرار یکی از لتراتور [آثار؛ منابع؛ ادبیات] عمده این ملتست - شب ولادت سید الشهدا حق تعالی به یکی از حوران بهشت که اسمش لعیا بود وحی نمود که به دار دنیا نزول کرده به حضرت بتول ماماچگی [مامائی] بکن.

ای جلال الدوله، گویا در مدینه زنی پیدا نمی‌شد که ماماچگی بکند. لعیا از طایفه حوران هنوز در عمر خود گاییده شدنش نه، زاییدنش نه، زایاندنش نه، او ماماچگی را از کجا می‌دانست؟ به هر صورت، لعیا نزول کرده، رسوم ماماچگی را معمول داشت و ناف سید الشهدا را بریده به حضرت بتول مبارکباد گفت و باز به بهشت رجوع کرد.

ای جلال الدوله، من مختصر می‌نویسم. تو چنین تصور مکن که اینگونه جفنگ در پنج و شش کلمه تمام می‌شود. مقصود من اینست که تو بدانی اهل ایران در چه درجه کمال هستند که قید ماماچگی را نیز به عهده موجِد کائنات حواله می‌کنند. در این صورت، ملا رمضان سفیه هزار جریبی را نباید سرزنش بکنیم که از فرطِ اخلاص با ائمه اطهار سجع مهری در یک مصرع به جهت اسم حضرت باری گفته، معروض نکته سنجان مازندران داشته، مورد طعن ایشان شده بود. اینست مصرع سجع ملا رمضان بیچاره: **بنده آل محمد خدا.**

باز ملّا جبار ذکر کرد: هنگامی که سید الشهدا در گهواره خوابیده بود، حضرت بتول به جهت شغلی از خانه کنار شد. سید الشهدا در گهواره آغاز گریه کرد و صدای گریه او در عرش اعلیٰ به سمع ذات کبریا رسید. به جبرئیل فرمود: یا جبرئیل، خود را به سیبط [نواده] رسول برسان و گهواره او را جنبانیده لای لای بگو. جبرئیل فی الفور به مدینه نزول کرده در پهلوی گهواره حضرت نشسته بنای جنبانیدن آن کرد و بدین بیت مترنم شده لای لای گفتن آغاز نمود:

*إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرَ أَمِينِ لَبْنِ لِعَلَى وَ حَسَيْنَ وَ حَسَنَ*

[یعنی در بهشت نهری است از شیر برای علی و حسین و حسن].

حق تعالی مَلّکی داشت که اسمش را فُطْرُس می‌گفتند. از حاملان عرشِ الهی و از ملائکه مقربین بود. روزی خداوند عالم امری به فُطْرُس رجوع نمود. چون فُطْرُس بهمان کار [را] قدری دیر انجام داد لهذا حق تعالی به او غضبناک شده بال و پر او را شکسته به یکی از جزایر دریا انداخت. هفتصد سال در آن جزیره ماند. بعد حق تعالی او را در میان عذاب دنیا و عذاب

آخرت مُخیر کرد. فطرس عذاب دنیا را اختیار نمود. پس حق تعالی او را از مزگان های چشم او در همان جزیره معلق نمود. وقی که سیدالشهدا تولد یافت، جبرئیل از عرش به تهنیت حضرت رسول مأمور شد. عبورش به همان جزیره افتاد فطرس را دید. فطرس از او التماس کرد که مرا نیز با خود ببر. جبرئیل او را با خود آورده، گزارش او را به حضرت رسول نقل کرد. به تعلیم حضرت رسول، فطرس خود را به مولود مبارک مالید، بال و پر فطرس به طریق اول درست شد، باز به طرف عرش پرواز کرد.

ای جلال الدوله، اگر جناب اقدس الهی تَعَوُّدُ بِاللَّهِ به قول مرثیه خوانان چنین دیسپوت [مستبد] بوده است که یک فرشته محترم و مقرب خود را به جهت اندک تأخیر در انجام فرمایش، بال و پرش را شکسته، هفتصد سال در جزیره محبوس کرده، در آخر او را از مزگان ها معلق آویخته [و] معذب نموده است، از دیسپوتی او نیز الحذر.

ملا جبار بعد از ذکر این اخبار تقریر نمود که این نوع احادیث خواه در شرافت سید الشهداء و خواه در ثواب تعزیه داری به او و گریستن به او و رفتن به زیارتش و دفن شدن اندر خاک مدفنش و امثال اینگونه اعمال بی حد و حصر است و شروع کرد به خواندن یک مجلس بُکَا [گریه] و تمام نمود. بعد از ملا جبار، آخوند ملا جعفر کتاب زاد المعاد در دست، بالای منبر رفته، کتاب را باز کرده آغاز گفتن نمود: اعمال امشب اینست که مقارن غروب باید غسل کنید و شب را احیا بدارید و صد رکعت نماز بگزارید. در هر رکعت بعد از حمد ده مرتبه قل هو الله باید بخوانید و علاوه بر این صد رکعت نماز نافله را نیز باید بگزارید و دعای جوشن کبیر را نیز باید بخوانید.

مجلس به آخر رسید. من در راه به رفقا گتفم که مرا در مجلس وعظ هم و در مجلس مرثیه هم بی اختیار کسالت حاصل شد. فی الفور یکی از رفقا گفت که سبب آن واضح است. تو هر روز به وعظ این ملایان قشری و بی معرفت می آیی. اینان اصولی مذهبند و اهل ظاهرند. اقوال اینان مدتیست کهنه شده از اعتبار افتاده است. از اینان چه لذت خواهی برد؟ فردا بیا برویم در فلان مسجد به وعظ ملا رحیم که شیخی مذهبست گوش کن، مطالب بشنو که (طیور اشجار سماوات را به هیجان آورد)،

روح لذت ببرد. نصف تبریز حالا شیخی مذهبست. کل عرفا، کل اهل کمال، کل صاحبان فطانت [هوش] جمیعاً شیخی مذهبند. فقط بقال چقال در مذهب اصولی باقی مانده اند. من گفتم بسیار خوشحال می شوم، فردا هم برویم به وعظ آخوند ملا رحیم.

فردا به مسجد رفته، نشستیم. آخوند ملا رحیم بالای منبر رفته اول این آیه را خواند: مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [جن و انس را نیافریدم مگر برای عبادت کردن (سوره الذاریات؛ آیه ۵۶)] به هر عاقل واضحست که عبادت بدون معرفت نمی شود. پس مراد از ليعبدون ليعرفون است [مراد از برای عبادت، برای معرفت است]. باید بدانید که معرفت حاصل نمی شود مگر به دانستن مطالب شیخ مرحوم و شناختن مراتب ائمه اطهار. خیال می کنید که در مذهب کهنه و عقاید کهنه معرفت ممکن می شد؟ قطعاً ممکن نمی شد. جناب اقدس الهی به جهت سعادت فرقه اثنی عشریه، شیخ احمد مرحوم بحرینی را ملهم ساخت که این مطالب را از خفا به ظهور آورد و این ملت را از جهالت خلاصی داد.

بعد آخوند ملا رحیم وعظ گفتن آغاز کرد.

پروردگار عالم کل کائنات را به مقتضای قابلیت هر وجود ایجاد کرد.

ای جلال الدوله، فراموش مکن که در این صورت قابلیت به خلفت وجود مقدم می افتد. یعنی اول حق تعالی کل موجودات و مخلوقات را خلق کرد در عالم ذر<sup>[2]</sup> در کمال شعور و اختیار در حالتی که هیچیک از ایشان به حکم کفر و ایمان محکوم نشده بودند چنانکه حق تعالی خبر داده كان الناس امة واحدة فاختلّفوا [تمام مردم یک گروه بودند بعد جدا شدند (سوره بقره؛ آیه ۲۱۳)] یعنی همه خلق به یک نسق بودند و به هیچ امر محکوم نگشته بودند، پس مختلف شدند به سبب تکلیف و ارسال رسل و انزال کتب. حق تعالی در عالم ذر که هفتاد هزار مرتبه وسیع تر از این عالم است، تکلیف نمود الست بریکم و محمد نبیکم و علی ولیکم و اما مکم و الائمه من ولده اولیائکم و انتمکم [ایا من خدای شما نیستم و محمد پیغمبر شما و

علی ولی و امام شما و فرزندان او اولیاء و امامان شما نیستند؟]

ای جلال الدوله، حالا در عالم دَرّ که اینان خودشان نیز به حساب بایستی تازه خلق شده باشند آیا به این چنین ترجیح سبب هست؟

پس خلق چند فرقه شد. بعضی از روی ایمان و اخلاص و معرفت و بصیرت گفتند که بلی، ایمان آوردیم و تصدیق کردیم آن چیزی که از اوامر و نواهی به ما فرستاده ای.

ای جلال الدوله، ایشان بی شک اهل تبریز بوده اند.

بعض دیگر از روی معرفت و بصیرت عناد و نفاق پیشه کردند و گفتند که نعم<sup>[3]</sup> یعنی تو پروردگار ما نیستی و محمد پیغمبر ما نیست و علی امام و خلیفه و صاحب اختیار و حاکم ما نیست و همچنین اولاد او نیز.

ای جلال الدوله، کاش گفتندی که غیر از ایشان نیز هیچکس پیغمبر ما و امام ما و ولی ما نیست تا که به یکبارگی راه همگی بسته شدی.

و بعضی به اولین تابع شدند در ایمان و تصدیق و اقرار، ولیکن اولین که سابقون هستند و حق تعالی در حق ایشان فرموده السَّابِقُونَ أَوْلَىٰكَ الْمَقْرِبُونَ فِي جَنَاتِ النَّعِيمِ [آنان که در ایمان بر همه پیشی گرفتند مقربان درگاهند و در بهشت پر نعمت بهره ورنند (سوره الواقعة؛ آیه ۱۰ تا ۱۲)] اقرار کرده‌اند بالإصالة، و آخرین که اصحاب یمین هستند و حق تعالی در حق ایشان فرموده و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب [آنانکه در جانب راستند کیانند؛ در سایه درختان سدر پر میوه بیخار و درختان پر برگ سایه دار و در طرف نهر آبهای زلال خواهند بود (سوره الواقعة؛ آیه ۲۸ تا ۳۱)] اقرار کردند بالتبعیت، پس ایشان شیعه اولین هستند و بعضی به دومین تابع شدند در انکار و عناد از روی فهم و بصیرت ایشان اصحاب شمالند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لآبارد و لا کریم [آنان که

اصحاب شقاوتند و در جانب چپ ایستاده‌اند در عذاب باد گرم و آب جوشانند و در سایه ای از دود غلیظ خواهند بود که نه سرد شود و نه خوش نسیم گردد (سوره الواقعة؛ آیه ۳۱ تا ۴۴)] و بعضی از مردم اقرار کردند یعنی بلی گفتند لا عن بصیرة بل عن جهل [نه از روی بصیرت بلکه از روی جهل] که ایشان کار را نفهمیدند و ندانستند به که تابع هستند و به که متبوع، حق کیست و باطل کیست. پس حق تعالی اولین را خلق کرد از اعلا علیین و از اصل طینت جنت، و تابعین ایشان را خلق کرد از طینت محزونه و مکنونه انزل از طینت اولی [پست تر از سرشت اولی]. مثلاً طینت اولین را از جرم شمس و طینت تابعین را از نور شمس خلق کرد. پس تابعین شیعه هستند و داخل جنت خواهند شد، و طینت منکرین را خلق کرد از سیجین و اسفل السافلین [پست ترین پست ها]. پس ایشان خلق کرده شدند از ظلمت و جهالت و شیطنت و حَمَق و سفاهت و کل خبائث چنانکه حق تعالی فرموده است ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و در جای دیگر فرموده است لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها اولئک کالانعام بل هم اضل [دل‌هایی دارند که با آن نمی فهمند و گوش‌هایی دارند که با آن نمی شنوند و چشم‌هایی دارند که با آن نمی بینند. آنان مانند چهارپایانند بلکه گمراه ترند (سوره اعراف؛ آیه ۱۷۸)] اما جاهلین امر ایشان معوق است، با ایشان از کفر و ایمان حکمی نشده است که به دنیا بیایند و قبول تکلیف بکنند یا نکنند و اگر در دنیا هم جاهل بشوند در قیامت به ایشان تکلیف خواهد شد پس به خلابی در عالم شهادت که این دنیاست تکلیف را تجدید کردند.

هر شیئی مرکب از دو شیئی است یکی را قبل یکی را مقبول می‌گویند. از قابل مراد هیئت و صورت است از مقبول مراد ماده هیئت است مثال سراج [چراغ] است که ماده آن نار [آتش] و شعله اش هیئت است اثرش نور و ظلمت است؛ مؤثر در سراج به احداث نور و ظلمت نار است و شعله ای که در سراج است فعل اوسیت که به واسطه آن نور و ظلمت را احداث کرده است پس تَصَوُّء [نورانی بودن، روشنایی] و تحقق سراج یعنی شعله نمی شود مگر به فعل آتش و تحقق نور و ظلمت یعنی اشعه

نمی شود مگر به واسطه شعله پس اشعه استمداد را از این شعله خواهد کرد زیرا که آتش جمیع مایحتاج اشعه را در نزد شعله گذاشته است و به او امر کرده است که بقدر معلوم به هر یک از اشعه عطار کند. پس شعله وجه و باب آتش تعبیر می شود که اشعه به واسطه او به آتش توجه می کند و از او مدد می گیرد، اگر شعله نمی شد هیچیک از اشعه وجود نمی بود یعنی اگر شعله نمی شد اشعه هرگز مخلوق نمی گشت، خلقت اشعه یعنی خلقت نور و ظلمت وابسته به شعله است و در شعله نیز مؤثر نار [آتش] است. پس نار خزینه ای بود مخفی چون خواست که شناخته شود و دوست داشت که ظاهر گردد فعل خود را ظاهر کرد در قابلیت ذهن [روغن] پس سراج و هاج [چراغ فروزان] موجود شد پس به او امر کرد که اقبال کند به طرف اشعه و احداث کند او را، و به سراج بعد از احداث کردن اشعه امر نمود که از اشعه اِدبار [رو برگرداندن] کرده به سوی خود اقبال کند و اشعه را امر کرد به توحید خود و به رسالت شعله، و فرمود به اشعه که شما هرگز به من واصل نمی توانید شد مگر از این باب که عبارت از شعله است. پس به جمیع اشعه اسامی نار گفته می شود و اسم اعظم نار شعله است که باب فیض است و هیچ مدد از نار به اشعه نمی رسد مگر با شعله پس هر وقت که اشعه نار را به واسطه شعله می خواند مستجاب می گردد پس شعله بنده نار است که او را گرمی داشته است. شعله به نار تقدم نمی تواند کرد در هیچ امر والا هلاک می گردد زیرا که شعله را تَصَوُّء [تضوع؛ بو] نیست مگر به واسطه نار و به نور و ظل امداد نمی رساند مگر به واسطه نار. چونکه این را دانستی، پس فهم کن ناری که در سراج می باشد مثال از مشیت الله است و ذهن مثالست از قابلیت پیغمبر صلی الله علیه چنانکه حق تعالی خبر داده یکاد زیتها بیضی و لولم تمسسه نار [نزدیک بود که روغنش روشنی بخشد گرچه آتش با آن نزدیکی نداشت (سوره نور؛ آیه ۴۵)] یعنی نزدیکست که قابلیت محمدی ظاهر و موجود شود اگرچه آتش مشیت به او نرسیده است. این اشاره است به شدت نورانیت و صفاق قابلیت.

عقل محمد صلی الله و عقل چهارده معصوم از اولاد او عقل واحد است که منتقل شده است به هر یک بر سبیل تناول و

این را به لسان شرع رُوحُ الْقُدُس و مَلِکُ مُؤید و مَلِکُ مُسَدِّد [فرشته راست گفتار] و عمود از نور هم می گویند. پس اول شیئی که قدم به دایره هستی گذاشت، نور محمد علیه السلام و نور اهل بیت طاهرین اوست. اینست معنی قول پیغمبر اول ما خلق الله نوری اول ما خلق الله عقلی اول ما خلق الله روحی. پس معلوم کردی که هیچیک از اشعه را اقوام و وجود و تحقق نمی باشد مگر به واسطه سراج، و اطلال را نیز تحقق و ثبات نمی باشد مگر به واسطه سراج. پس اشعه و اطلال را بقا نمی باشد بدون مدد سراج. از اشعه عبارت آن کسانی است که در عالم دَر به خواهش خودشان ایمان آورده اند و اطلال عبارت آن کسانیست که در عالم دَر به اختیار خودشان کفر را قبول کرده اند؛ پس کل کائنات عبارت از اشعه و اطلال موجود و مخلوقست به واسطه سراج، و سراج عبارتست از ائمه معصومین و اثر سراج از نار است که عبارتست از مشیت الله. زنهار، زنهار، چنین توهم نکنی که ائمه در وجود خودشان مستقل هستند، بلکه ایشان محتاج هستند و ایشان حق سبحانه و تعالی را عبدند و حق سبحان و تعالی معبود است.

ای جلال الدوله، تقریرت آخوند ملا رحیم اگرچه اصطلاح غریبست و قریب به ذهن نیست اما از ماصِدِّق کلامش معلوم می شود که شیخ احمد بحرینی هم به حدت وجود قائل بوده است فقط فیما بین ذات باری و ائمه، چنانکه علویان اسماعیلی مذهب که مدتی در مصر خلافت کردند در این عقیده بودند. از آن جمله است الحاکم بالله علوی که لقب موجد و خالق و مِحیی و ممیت را به خود اطلاق می گردانید و در این عقیده از دُکور و اُنات تبعه خود بیعت و میثاق می گرفت؛ اگر به کتبی که در عصر خلفای علویه اسماعیلی مذهب مصر تصنیف شده است ملاحظه بشود عقاید شیخ احمد بحرینی کلاً در همان تصنیفات مشاهده می شود. خلاصه شیخ احمد بحرینی معتقد به وحدت وجود میان حضرت باری و ائمه به نظر می آید به همان قرار که مسیحیان وحدت وجود را در آب [پدر] و این [پسر] و روح القدس فرض می کنند اگر چه از شرک ترسیده پرده کنشی کرده با زنهار، زنهار گریبان خود را کنار می کشد و بلکه به یک نوع قائل به وحدت وجود صرف مشاهده می شود

زیرا که خودش می‌گوید کلّ کائنات عبارتست از اشعه و اطلال و کل اشعه و اطلال موجود و مخلوقست با سراج یعنی به واسطه سراج بروز یافته است و سراج عبارتست از ائمه و اثر سراج از نار است که عبارت از مشیة الله باشد؛ در این صورت ما که از جمله اشعه یا از جمله اطلال هستیم و همچنین ائمه که شعله هستند ظهور نیافته‌ایم مگر به اقتضای ذاتِ نار، به علت اینکه شعاع و ظلّ و شعله همیشه از وجود نار پیدا است نه از چیز دیگر. پس کلّ کائنات از وجود نار که به اصطلاح عرفا وجود کل است ناشی شده است و ظهور یافته است در کثرات لائخصی و اشکال و انواع مختلفه بلااختیار، یعنی یکی در صورت شعله که بر فرض ائمه باشد، دیگری در صورت اشعه و اطلال که بر فرض ما هستیم. پس ما از یک قوه کامله و قادره که نار است بروز پیدا کرده ایم، اگر آن قوه نمی شد [نمی بود]، ما هم نمی شدیم [نمی بودیم]. اگر ما نمی شدیم، آن قوه نیز نمی شد، یعنی وقتی که شعله و شعاع و ظل نباشد، حقیقتِ ناربت زایلست؛ نه آن قوه در ما تصرفِ اختیاری دارد و نه ما در آن قوه تصرفِ اختیاری داریم. این وحدت وجود است، دیگر چه می‌خواهی؟ اگر شیخیان بگویند که نار عبارتست از مشیة الله و مشیت غیر ذاتِ باریست در این صورت مشیت به شعله و اشعه و اطلال ماده نمی تواند شد چونکه مشیت امر معنوی است به معنی اراده که فعل خلقت ما منوط بر آنست پس ماده ما از کجا پیدا شد، زیرا که شیخ مرحوم فرموده است هر چیز از هیات و ماده مرکبست؛ هیات ما معلوم، آخر باید ماده هم داشته باشیم. اگر شیخیان بگویند که ماده از عدم پیدا شد، این غلط محض است. عدم به وجود ماده نمی تواند شد. با وجودی که خودشان می‌گویند که ماده سراج نار است و شعله بنده نار است، اگر نار مشیة الله شده غیر ذاتِ باری باشد چطور به سراج ماده واقع می‌شود و چطور شعله به غیر ذاتِ باری بنده می‌شود؟ خلاصه، در غایت عقیده ای جنجال [جنجال] است. نمی دانم چگونه این را شیخیان با عقاید شرعیه تطبیق می‌دهند.

پس از اتمام وعظ، آن رفیق شیخی به من رجوع کرده با وجد تمام پرسید چطور دیدی؟ آیا روح لذت برد؟ جواب دادم که چگونه روح لذت برد در صورتی که هیچ چیز نفهمیدم. باز

رحمت به نبّاش [نبش کننده] اول! سخنهای واعظین مذهب کهنه را باری اقلّاً درک می‌کردم!

با تعجب گفت به خدا سوگند می‌دهم، راست می‌گویی؟  
گفتم والله راست می‌گویم. من چنین زبان مرغی را چگونه بفهمم؟

گفت تعجب می‌کنم تو که چنین آدم صاحب سواد و با کمال هستی، این مطالب آشکار را فهم نمی توانی کرد. گفتم عزیز من، به جهت فهم این مطالب تنها سواد و کمال کفایت نمی کند. مثل اهل تبریز صاحب معرفت و صاحب فطانت [هوش] باید شد که این مطالب را درک توان کرد. من پنج و شش روز است که وارد تبریز شده‌ام اگر یک دو سال میان اهل تبریز ماندمی، بختل که من هم به مقتضای المجالسة مؤثّرة [تأثیر همنشینی؛ کمال همنشین] از ایشان کسب معرفت کردمی. اما بعد از پنج شش روز به رشت خواهم رفت، فرصتِ اقامت در اینجا ندارم. الحکم الله واحد القهار. تقصیر از خود منست. چرا در عالم ذر من به اختیار خود در مقام عناد ایستاده، داخل زمره اطلال شدم که حالا از فهم و التذاذ این مطالب محروم ماندم.

در این بین یکی از رفقا گفت شاید به مذاق تو عقاید رکن رابع موافق افتد، پرسیدم رکن رابع کیست؟ این چه حرفست؟، جواب داد که آخر یک رکن رابع نیز هست در کرمان کریم خان نام<sup>[4]</sup>، او می‌گوید عالم بر فراز چهار رکن قرار گرفته است. رکن اول خود حق تعالی است. رکن ثانی پیغمبر است. رکن ثالث ائمه است. رکن رابع خود کریم خانست که از جانب ائمه نایب است و جمله کائنات با وجود او قائم و برقرار است و اطاعت کل مخلوقات به همان کریمخان واجبست. هیچوقت عالم از رکن رابع خالی نمی تواند شد چونکه عالم به فنا می‌رود. به قوام [برای قوام] و ثبات عالم وجود راکن رابع لازمست و بعد از کریمخان باز باید یک رکن رابع دیگر باشد تا انقراض عالم. پرسیدم که آیا از عقاید او هیچ می‌دانی؟ جواب داد که نمی دانم اما نقل می‌کنند که در عقاید او مطالب عالیه هست که در کتاب خود موسوم به ارشادالعوام بیان کرده است و در اکثر شهرهای عراق خلفایش نشسته خلق را هدایت می‌کنند.

گفتم حیف که از مطالب او نمی دانی. یحتمل به وقتی از مطالب او نیز فیض یاب می‌شویم. چه فایده، کسی را نیافتم که از عقاید باب نیز چیزی بیان کند. گفتند در تبریز بسیار بابی هست اما هیچکس از ترس لب جنباندن نمی تواند. اما یقین دارم که باب نیز به این پریوجات لباس دیگر پوشانده به میدان آمده است. فقط دو حکم باب که از قرار تقریر رفقا در قرآن خود بیان کرده است، حکم فیلسوفانه به نظر آمد. یکی اینست که طایفه اناث در جمیع رسوم آزادیت و کل حقوق بشریت باید با طایفه ذکور مساوی باشد و باید به طایفه اناث نیز مثل طایفه ذکور تربیت داده شود (و طایفه اناث نیز مثل طایفه ذکور گشاده رو باشد) و مادام که طایفه اناث شوهر اختیار نکرده است، گشاده رو شود [بی حجاب باشد] و بعد از اختیار کردن شوهر حفظ ناموس تقاضا می‌کند که پرده نشین و مستوره باشد و از اختلاط و ارتباط با بیگانگان احتراز کند، گشاده رو بودن قره العین به مقتضای این حکم بوده است<sup>[5]</sup> (چنانکه نظیر این حکم با وحدت زوجه از علی ذکرة السلام نیز صدور یافته است). یکی هم اینست که در عالم طبیعت به هیچ وجود و به هیچ شیئی اطلاق نجس کردن را باب جایز نمی بیند مگر اینکه بعض وجود و اشیاء را باب کریمه می‌داند مثلاً می‌گوید که سگ و خوک و شراب و خون نجس نیست، بلکه کریمه است. چنانکه خوک و فضله حیوانات طاهره کریمه می‌باشند. واقعاً این دو حکم از احکام بی مثل محسوب می‌تواند شود. خصوصاً دویم که اگر در ایران متداول می‌شد، دیگر در دنیا غیر از ملت یهود در هیچ مکان وجود وسواسی به هم نمی رسید. الان چقدر وسواسی در دنیا محض به واسطه اعتقاد به وجود نجاست در تمام عمر خود به عذاب الیم و مشقت شدید گرفتار است. خلاصه مادام که علم رواج ندارد و مادام که به واسطه علم مردم قابل نیستند که حق را از باطل فرق دهند، هر روز یک شیخ احمد بحرینی و هر روز یک باب و یک رکن رابع ظاهر خواهد شد و به عالم فتنه و آشوب خواهد انداخت و خلق را سرگردان و بدبخت خواهد کرد. وقتی که خلق پرورده [پیشرفت] آغاز کرد، وقتی که علم رواج یافت و مردم از مجال بودن خوارق عادات و معجزات و کرامات مخبر [با خبر] شده، پوچ و افسانه بودن عقاید دینی را در کل ملل دانست و به دایره سیویلزاسیون قدم

گذاشت، راه شیخ احمد بحرینی هم راه رکن رابع هم و راه امثال اینان هم بسته می‌شود و خلق از جهالت و فتنه و آشوب آزاد می‌گردد و از دیسپوت نیز آزادی می‌یابد و دیسپوت نیز با لقب دیگر رئیس ملت شده، محبوب کل ناس و ممدوح کل آفاق می‌شود و به واسطه ارادت ملت از فساد کل مدعیان و غاصبان ملک و از شر کل دشمنان داخل و خارج ایمن و مصون می‌ماند و از ثمرات سلطنت بی زوال خودش و اخلاقش به نیکنامی به‌ریاب می‌شود.

بعد از یک هفته به رشت روانه می‌شوم. یک ماه در آنجا خواهم ماند بعد به مازندران خواهم رفت.

خداحافظ

کمال الدوله

<sup>[1]</sup> قید: اگر اهل ایران صاحب غیرت و تعصب می‌بودند باید به زوال دولت ساسانیان و فانی شدن کانون های مهابادیان و خرابی وطن و خواری و کوری ملت خودشان تعزیه می‌گرفتند نه اینکه از کمال بی غیرتی و بی ناموسی به مصیبت های قومی تعزیه می‌کنند [بکنند] که با آنها نه هموطنند نه همزبان، نه همجنسند نه هم مشرب، بلکه در همه جهت ها با اینها بیگانه و در جمیع صفت ها با اینها غیر بوده، تا روز قیامت باعث تیره بختی اینها شده‌اند. اگرچه خود عربها از میان بدر رفته‌اند اما ملت ایران به واسطه محبت ائمه این قوم و به واسطه بغض مخالفان ایشان، متصل گرفتار بلیاتست. چه خاندانها ازین بابت ویران شده است و هنوز می‌شود. چه دودمانها ازین رهگذر کور گشته است و هنوز می‌گردد. مثلاً عداوت جاوید تورکمانان [ترکمن ها] نسبت به اهل ایران آیا بدین سبب نیست؟ چرا فارسی نژادان به محبت تازیان تا امروز به دست ترکمان اسیر بروند؟ حاصل محبت مردگان این قوم بیگانه نسبت به اهل ایران به غیر از بدبختی چه چیز است؟ بزرگان این قوم بیگانه مدام که در حال حیات بودند، خودشان ایران را ویران کردند. حالا که مرده‌اند و خاک شده اند، اهل ایران به واسطه ارادت بدیشان

مبتلای انواع مصائبند. چاره این درد نه در تغییر دین است. چاره این درد در ترویج علوم طبیعت و حکمت است فیما بین کل طبقات ملت از فقیر و غنی، از بزرگ و کوچک، از شهری و دهاتی. به هر صورت.

[12] عالم دَرّ به نقل از فرهنگ معین «جهانی که ایناء بشر چون ذرات از پشت آدم ابوالبشر بیرون شده و خدای تعالی آنان را به اقرار و اعتراف وجود خویش واداشت».

[13] این کلمه یا باید «نه» باشد و یا «لا». زیرا «تَعَم» به معنای «بلی» است و با مقصود جمله و منظور آخوندزاده نمی خواند.

[14] قید که الحاق طایع است: کریمخان از سلسله اشراف قاجاریه بود، از آن جهت لقب خانی داشت. از عنفوان جوانی ترک مناصب دنیویه کرده، عمر خود را در تعلم زبان عربی و علم کلام یعنی عقاید دین اسلام صرف نموده، بعد از تکمیل تحصیل به سلک علمای دینیّه داخل شده به تصنیف کتب چند بر حسب خیالات بی معنی خود اقدام کرده، بین الناس شهرت تمام یافت و مریدان و معتقدان زیاد به دورش گرد آمدند. عاقبت در سنه ۱۲۷۹ در کرمانشاه هنگام عزیمت خود به زیارت کربلا از ناخوشی معده درگذشت، در حالتی که به اعتقاد خود باعث دوام عالم بود، نتوانست که باعث دوام حیات خود بشود، هنوز معلوم نیست که بعد از انتقال او لقب رکن رابع به که تعلق گرفته است. شاید تا امروز منصب رکن رابع خالی است و عالم هنوز در سر سه پایه متزلزل است.

[15] قید ثانی: نزول آیه حجاب از قرار شهادت علی ذکرة السلام علیه الرحمه بعد از نقل عایشه و صفوان وقوع یافته است و مفاسدی که از نزول این آیه در میان اهل اسلام شیوع یافته (و) این فرقه را از بدیخت ترین کل ملل روی زمین کرده است، بیرون از احصا [شمار] است از قبیل وحشیت خصال طایفه ذکور و خشونت طبایع ایشان در معاشرت و مخالفت [اختلاط] با همجنسان خود و جرمان ایشان از آلد نعمات دنیویه که عبارت از مصاحبت طایفه اناث است و شیوع معصیت لواطه در میان این قوم به مرتبه ای است که هیچکس از اِسناد آن بر خود اندیشه نمی کند. حتی شعرای این قوم آشکارا در وصف

آمردان منظومات منتشر می سازند و این عمل شنیع را از قبايح نمی شمارند و قساوت قلب و سباعیت ایشان و عدم تربیت کل نسوان در علوم و فنون و صنایع و سلب حقوق انسانیت و آزادی از ایشان در جمیع مواد و امثال ذالک علی الخصوص از قبیل اینکه طایفه اناث از عدم سیر و حرکت و از کثرت قعود و اقامت در یک محل محصور و از استنشاق هوای ناصاف در حالت مستوریت و محجوبیت به استنباط اطباء یورپا مبتلای انواع مرضها می گردند معهذا وجود معصیت زنا به واسطه نزول آیه حجاب از میان طوایف اسلام رفع نشده است. قطع نظر از آنکه مخصوصاً به جهت رفع زنا آیه حجاب نگاه داشتن خدام ذکور را در حرمخانه ها منع کرده است و به واسطه این منع بلا تصور باعث انتشار کسب رذیل خواجه فروشی شده است. ای جلال الدوله، فیلسوفان یورپا چنانکه آیه حجاب را همچین آیه تجویز کثرت زوجات را از سهوهای بزرگ پیغمبر ما می شمارند و می گویند که در ضمن تجویز کثرت زوجات علاوه بر مفاسد عدیده و قطع نظر از ظلم فاحش در حق جزو ضعیف نوع بشر، دو گونه فساد پر واضح است: یکی خصومت جاوید فیما بین خویشاوندان و بخصوص فیما بین برادران و خواهران که از مادران مختلفه متولد می شوند. دیگری، قلت ثمرات تناسل فیما بین ملت اسلام. فهم فساد اول محتاج به دلیل و بیان نیست. همه کس بر آن واقف است اما فساد ثانی را بدین دلیل موجب قلت ثمرات تناسل می دانند که بیان می گردد: مثلاً می گویند زید مرد واحد است، چهار نفر زن می گیرد. فرض بکنیم هر یک از این چهار زن برای زید پنج نفر فرزند می زاید. پس عدد فرزندان چهار نفر زن از یک مرد می شود بیست. به عکس، فرض بکنیم که هر یک از این چهار زن می رود به یک مرد و هر یک برای شوهر خود می تواند ده فرزند بزاید، پس عدد فرزندان چهار نفر زن از چهار مرد می رسد به چهل، و هم اکثر اوقات زید که چهار نفر زن گرفته است، پیش از وقت طبیعی از کار می افتد و بر عمل تولید عاجز می شود. اما هر یک از چهار زن او هنوز به درجه یائسگی نرسیده است و قابل ولادت است. نهایت در قید زوجیت زید تا آخر عمر خود باید در حکم یائسه باشد. به همین سبب گویا بنا بر عقیده حکمای فرنگستان، طوایف یورپا که قانون ایشان بر وحدت زوجه است، در اقلیم تنگ خودشان روز

روز ازدیاد به هم می‌رسانند. اما طوایف آسیا با وسعت اقلیم خودشان هرگز در عدد ازدیاد حاصل نمی‌کنند و عدم نفاق خویشاوندان و ازدیاد نوع بشر در هر کشور گویا موجب آبادی وطن و موجب قوت ملت و اقتدار سلطنت است.

ای جلال الدوله، بر صحت عقیده حکمای فرنگستان درین خصوص و بر صحت دلیل ایشان در باب قلت ثمرات تناسل از کثرت زوجات می‌حکم نمی‌توانم کرد و نمی‌دانم که آیا بر قلت ثمرات تناسل فی الواقع کثرت زوجات باعث است یا اینکه سبب های دیگر هست. خلاصه، این مسئله بسیار دقیق است. تحقیقتش محتاج بر اطلاعات وافره خارجه و تجارب کثیره و دانستن اوضاع کل اقلیم دنیاست. کسانی که بعد ازین از اخلاف ما در دین اسلام بانی مذهب پروتستانتم خواهند شد و در جمیع مسائل فقهیه ما تغییر و تزئید معمول خواهند داشت و آیه حجاب را منسوخ خواهند کرد، باید این مسئله را نیز فراموش نکنند و اگر بنا بر تصور و تحقیق ایشان عقیده حکمای فرنگستان معقول انگاشته شود، آیه تجویز کثرت زوجات را نیز فیما بین ملت اسلام باید منسوخ داشته، تزویج را منحصر به وحدت زوجه بکنند. اما آنچه در قرآن به جهت رعایت عدالت در این ماده گفته شده است که *وَأَنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاجِدَةً* زاید است به علت اینکه اگر مراد از عدالت رعایت رضای زن و عدم جور در حق اوست، این عدالت در همان روز رفع شد که مرد بر سر زن اول خود زن دیگر گرفت. بعد از آن تا آخر عمر مرد در حق زن اولش ظلم فاحش ثابت و باقی است. دیگر درین ماده عدالت وجود ذهنی ندارد که به موجب همان آیه رعایت لازماید و امکان وقوع از قوه به فعل داشته باشد. منزل [نازل کننده] قرآن در این ماده بر معنی عدالت دقت کامل نفرموده است *ثَبَّتِ الْعَرْشَ ثُمَّ انْقَشَ* [مثل عربی: عرش را نخست تثبیت کن، بعد بر آن نقش کن!] بعد از آنکه منزل قرآن در یک ماده ظلم را جایز دیده است، باز در همان ماده با وجود بقای ظلم به عدالت امر کیدنش تکلیف است مالایطاق و جمع این امرین صیدین در یک ماده و در یک جا خیالی است محال. ما لابداً [ناگزیر] باید الا تعدلوا را به معنی تخفیف ظلم گرفته باشیم تا اینکه مضمون آیه صحیح شود. معنی عدالت را در حق طایفه زنان، فیلسوفان فرنگستان بهتر فهمیده‌اند که زنان را در

جمیع حقوق بشریت و آزادیت با مردان شریک شمرده‌اند. حتی امروز در بعضی دول آن اقلیم، زنان را به اداره امور مملکت نیز داخل می‌کنند علاوه بر آنکه درجه تاجداری را نیز در بعضی احیان [جمع حین؛ موارد] بر ایشان مسلم می‌دارند چنانکه این رسم قبل از غلبه عربها در ایران جایز بود. حکمای فرنگستان به غیر از دلایل مذکوره دو دلیل دیگر نیز بر ترجیح وحدت زوجه بر کثرتش ایراد می‌کنند. یکی اینکه در کثرت زوجات نوع بشر غالباً از لذت عشق و محبت محروم است و اگر احياناً به یکی از زوجات متعدده عشق و محبت حاصل می‌شود، سایرینش لامحاله بر خلاف عدالت و انصاف در قید زوجیت بی ثمر خون جگر خواهند خورد. دیگری اینکه اگر فیما بین حکما مسئله مساوات حقوقیه ذکوراً و اُنثاً ممع علیّه است، کثرت زوجات منافی مسئله مساوات است. همین دلایل دوگانه مقتضی شرح مبسوط است که گنجایش این مقام ندارد. حکمایی که برای رفع کثرت زوجات تصنیفات [مقالات] خواهند نوشت، البته بدین دلایل دوگانه شرح مبسوط خواهند داد با ذکر مثال و تجربه در فساد و فحیح آن. منزل قرآن که به اعتقاد ملت اسلام خالق کل کاینات است، علاوه بر چهار زوجه، مزاجت جاریه‌ها را نیز بلا تعیین عدد بر مالکان آنها جایز شمرده است به آیه *أَوْ مَمْلُوكَاتٍ* آیمانهم [قسمتی از آیه ۵۰ از سوره احزاب به معنی ما حکم زنان عقدی و کنیزان ملکی مؤمنان را به علم خود بیان کردیم...]. گویا که این بیچارگان بندگان او نیستند و خالق ایشان غیر است و ظلم در حق ایشان روا است، اگرچه اسلام را قبول هم بکنند. تعجب است از منزل قرآن که خودش بانی ظلم است اما از بندگان تمنای عدالت می‌کند. علمای دینیه در این مسئله باید تأملی بکنند. اگر منزل قرآن در حق جواری [جمع جاریه؛ کنیز] ترحم نکرده است، باری علمای دینیه در حق ایشان مترحم بشوند و نگویند که مالک جاریه کفیل کِسْوَه و نفقه اوست باید در عوضش از او متمتع بشود. مالک یعنی چه؟ مملوک و مملوکه یعنی چه؟ در بشریت مملوک و مملوکه شدن خلاف عدالت و مساوات است. این قبیل چیزها در الوهیت خدای مسلمانان که صاحب جهنم و منبع ظلم و غضب است، جواز دارد و سزاوار طبع اوست نه سزاوار طبع بشر.

## ملحقات

[این بخش که شامل سه نامه است، عیناً از نسخه ترکی نقل می‌شود]

## مکتوب اول

(سواد مکتوبیست که یکی از دوستان مصّف کمال الدوله به یکی از همرازان مصنف مذکور به قلم آورده است در سنه ۱۲۸۰)

برادر مُکَرَّم من، آدامَ اللهِ إقْبَالِكُمْ، نظر به خواهش جناب شما نسخه کمال الدوله را از مصنفش گرفته برای شما می‌فرستم در ضمن چند شروط:

اولاً این نسخه را باید به کسانی که به معرفت و امانت و انسانیت ایشان وثوق کامل داشته باشید نشان بدهید. ثانیاً از این نسخه به هر کس که طالب باشد و در هر خصوص شایسته اعتماد شود باید نسخه بدهید. ثالثاً به کسانی که به اعتقاد شما راسخون فی العلم شمرده می‌شوند باید تکلیف بکنید که اگر بتوانند به کل مطالب کمال الدوله خواه در امور پولیتیکه [پلیتیک؛ سیاست] خواه در امور دینیه قرتیکا [کرتیکا؛ نقد] بنویسند که مقصود خود کمال الدوله است. یا قبول می‌کند یا به دلایل رد می‌سازد. و اما در قرتیکا دلایل نقلیه و نصیه [منظور استناد به روایات و کتب دینی است] هرگز مقبول نخواهد شد و شایسته التفات نخواهد گشت. رابعاً اگر کسی پارای قرتیکا نوشتن نداشته باشد، باری بیان حالتی را که از خواندن این نسخه به او رو خواهد داد البته به قلم درآورده به توسط خود شما به نزد من بفرستد که به مصنف اظهار گردد.

دیگر اجمالاً در حق مصّف نسخه به جناب شما چند کلمه نوشتن لازم می‌آید. مکرم الیه شخصی است صاحب تصنیفات [نوشته‌های] عدیده، دوستدار وطن و محب ملت. از تصنیف نسخه کمال الدوله مر او را غرض شخصی در نظر نیست. به علت اینکه نسبت به ایران که وطن اوست و نسبت به ملت اسلام که همدین اویند معاذالله بغضی ندارد چون الآن در کل فرنگستان و ینکی دنیا [آمریکا] این مسئله دایر است که آیا عقاید باطله یعنی اعتقادات دینیه موجب سعادت ملک و ملت است یا اینکه موجب ذلت ملک و ملت است؟ کل فیلسوفان آن

اقالیم متفقند در اینکه اعتقادات دینیّه موجب ذلت ملّک و ملت است در هر خصوص. حتی آشهر ایشان از متأخرین انگلستان، بوقل [بوکل] نام که تصنیفش جهانگیر و مسلم کل شده است، در این عقیده زیاده بر دیگران غور کرده است و یکی از دلایلیش اینست که ملت اسپانیا یعنی اندلس ملت شوویتسیا [سویس] و ملت ریم [رم] تابع پاپا [پاپ] که مقید در اعتقادات دینیّه و پیرو اقاویل کشیششان و افسانه گویان هستند، در علوم و صنایع آنّا فأنّا رو در تنزل می‌باشند. اما سایر ملل یورپا [اروپا] خصوصاً انگلیس و فرانسه و یونکی دنیا که از قید اعتقادات دینیّه و ارسته پیرو عقل و حکمت شده اند، در علوم و صنایع روز به روز و ساعت به ساعت در ترقی هستند. چه اختراعات غریبه و چه ایجادات عجیبه از نتیجه علم ایشان در عالم ظهور کرده، موجب سعادت و آسایش بنی نوع بشر گردیده است و چه ترقیات به اهالی یورپا به واسطه علم و معرفت رو داده است. حکیم مذکور می‌گوید که انسان کامل و محب نوع پیشتر عبارت از دانشمندی است که در کشف اسرار حقیقت و هدم اساس اعتقادات دینیّه ترس مال و جان او را مانع نیاید و مر این دانشمند را به هر نوع باشد، واجب است که فقط تشکیکی [تردیدی] در حقیقت ادیان و مذاهب به خیال مردم بیندازد. بعد از آن خود خیال مشغول به کار شده، آهسته آهسته پی به حقیقت خواهد برد و صاحبش را از تاریکی جهالت به روشنایی معرفت خواهد رساند.

مصنّف کمال الدوله نیز در عقیده حکمای فرنگستان است. یعنی لیبرال و از سالکان مسلک پروقره [پیشرفت] و طالبان سیویلیزه [تمدن] است. منظورش اینست که فیما بین ملت او نیز در کل اصناف مردم انتشار علوم و صنایع صورت یابد و برای کامیابی از این آرزو بقدر استطاعت خود به وسائلی چند چنگ زده است که تغییر خط اسلام [خط عربی] نیز یکی از آن وسائل است و می‌خواهد که در مزرع ضمیر ملت او نیز تخم غیرت و ناموس و ملت دوستی و وطن پرستی و عدالت و مساوات کاشته شود و نفاق مبدل به اتفاق گردد و ذلت و فقر از میان ملتش رفع شده، ثروت و مکت برای او روی آورد و این منظور آرزوی هرگز تیسیر [انجام] نخواهد پذیرفت مگر به هدم اساس اعتقادات دینیّه که پرده بصیرت مردم شده، ایشان را از

ترقیات در امور دنیویّه مانع می‌آید. لهذا به اقتضای عقیده خود معلومات خود را به قلم آورده است. سبب تصنیف [نوشتن] نسخه کمال الدوله همین است و بس والا منظور دیگر اصلاً متصور نیست و اگر مطالب این نسخه در نظر بعضی اشخاص موجب ضرر ملّک و ملت نموده شود، آن را گان کم یکن توانند انگاشت (نسخه چاپ نشده و منتشر نگشته است و بعد از این نیز خیال چاپ کردنش را کسی ندارد).

به واسطه عدم بصیرت و معرفت مردم از هجرت تا امروز، فریبندگان عوام چه فتنه ها و چه شورشها در خاک ایران افکنده، باعث خانه خرابی متوطنان این اقلیم شده‌اند. چنانکه در این اواخر ایام، از پیروان دین باب در ایران فتنه ها بر پا شد و خونریزی ها رو داد که بیانش بدین مختصر نمی‌گنجد. تا کی ما بیچارگان آلت ملعیه این نوع صاحب غرضان نفس پرست خواهیم شد؟ ما هنوز از خواب غفلت بیدار نشده‌ایم و به هر قسم کلمات واهییه ارباب غرض به جنبش می‌آییم. به خلاف اهل یورپا که اگر امروز شخصی در میان ایشان به رسم نبوت یا امامت ظاهر شده، به سیاق پیغمبران و امامان اعصار قدیمه بنای دعوت بگذارد و بر خود اسناد معجزات و خوارق عادات و کرامات بدهد، همان ساعت او را یا از مجانین انگاشته برای معالجه به خانه دیوانگان می‌فرستند و یا اینکه او را اگر از سلک فریبندگان و شارلاتانان باشد، مورد مؤاخذه می‌سازند<sup>۱</sup>.

عربها علاوه بر آنکه سلطنت هزار ساله ما را به زوال آوردند و شان و شوکت ما را بر باد دادند و وطن ما را بطوری خراب اندر خراب کردند که تا امروز آبادیش میسر نشده است، خطی را نیز به گردن ما بسته‌اند که به واسطه آن تحصیل سواد متعارف هم برای ما دشوارترین اعمال شده است. چه مصایب از این قوم به ما رسیده است که مرد با بصیرت از تذکر آنها به گریه می‌افتد. وقتی که پیشوایان این قوم در حال حیات می‌بودند، ما از ترس شمشیر ایشان فرمانبرداری ایشان را قبول کردیم. حالا که مرده‌اند و خاک شده اند، باز به عبودیت مردگان ایشان افتخار می‌کنیم. نگاه بکنید که حماقت و کودنی ما در چه درجه است! در اکثر بلدان [شهرها] که ساکنان آنها شیعه مذهبند مردم در ایام تعزیه ماه محرم علاوه بر حرکتها سفیهانه بسیار

شهرستانی حیث یقال ظهر حسن بن محمد الصباح و جدّ  
دعوة الاسماعيلية و منع العوام من الخوض فى العلوم والخواص  
من مطالعة كتب المتقدمين خوفاً من اطلاعهم على اکاذيبه.

از قبیل سینه زنی کردن با زنجیر و از قبیل جنگ حیدری و  
نعمتی و خاک و خاکستر افشاندن به سر و امثال آنها، بدنهای  
خودشان را نیز با شمشیر و خنجر مجروح و خون آلود کرده  
بدین نوع دیوانگی شکوه افزای روز عاشورا می‌شوند و افتخار  
می‌کنند که در محبت واردات مردگان این عربها از مال و جان  
می‌گذرند و کسی جسارت ندارد که به ایشان بگوید که ای  
احمقان، خود همجنسان این عربها که شما ایشان را اولیای  
خودتان می‌شمارید بلکه خود خویشاوندان ایشان در حال حیات  
ایشان هیچ عظمی [ارج] به ایشان قرار نداده ایشان را کشتند  
و عیال و اطفال ایشان را در اشد ذلت و رسوایی به اسیری  
بردند و اصلاً از اینگونه حرکت باک نداشتند. به شما چه افتاده  
است که بعد از هزار و دویست و هشتاد سال از کار و بار  
خودتان دست کشیده، در سوگواری ایشان دیوانه وار رفتار  
می‌کنید؟ این نوع سفاهت و حماقت ناشی از پیسوادی و بی  
علمی است که سببش صعوبت [دشواری] خط حاضر ماست.  
الآن منتهای تلاش و آرزوی مصنف کمال الدوله اینست که ملت  
خود را باری از دست این خط مردود و ناپاک که از آن قوم به ما  
یادگار مانده است خلاص کرده، ملتش را از ظلمت جهالت به  
نورانیت معرفت برساند. اگر بدین آرزو فیروز شود زهی نیکبخت  
خواهد شد و از دنیا کامیاب رحلت خواهد کرد.

(اما در این عصر از فیروز شدن بدین آرزو نا امید است چنانکه  
مضمون یکی از مکتوبات او که برای من فرستاده است بر این نا  
امیدی او دلالت می‌کند. سواد همان مکتوب مصنف را بی کم و  
زیاد برای شما می‌فرستم).

نه تنها ملت اسلام به واسطه خط عربها تا امروز در جهالت  
مانده از ایشان دردناک است، بلکه جمیع اُمم دنیا از این  
ظالمان تا امروز شاکی هستند که کتب خانه مصر را سوختند و  
علوم و فنون قدما را معدوم کردند. علتش پر واضح است زیرا  
مدار عوام فریبی مؤسسان دین اسلام بر کذب خالص بود که  
آن را صورت صدق جلوه می‌دادند. لهذا نمی‌خواستند که در  
نظر عوام به قوت علوم پرده از کذب ایشان برداشته شود.  
چنانکه حسن صباح همیشه توابع خود را از تعلّم و قرائت کتب  
علمیه منع می‌کرد کذا اشیرا الی هذا فی کتاب الملل و النحل

## مکتوب دوم

برادر مکرم من، ادامَ الله إقبالکم، تازیان سباع خصلت و وحشی طبیعت، علاوه بر کتبخانه مصر، جمیع کتب و نامه های پارسیان را نیز سوخته، آثار پادشاهان فرشته کردار پارسیان را از دنیا نیست و نابود و قوانین عدالت ایشان را بالمره [به تمامی] از روی زمین مفقود و رسوم ذمیمه ینی رسوم دیسپوتی [مستبدانه] را و دین خودشان را بر شبه دین یهود به عوض آنها در کشور ایران ثابت و برقرار کرده اند.

معهد ما گولان [جمع گول؛ احمق] این دشمنان نیاکان خودمان را و این دشمنان علم و هنر را بر خودمان اولیا می‌شماریم، بدان آرزوی ابلهانه که خداوند عالم در آخرت به شفاعت این خونخواران به ما جنت خواهد داد، آب سرد خواهد نوشانید. اگر در آخرت آب سرد هست، یهل این خونخواران بنوشند که حسرت گش آن بودند. خداوند عالم در این دنیا خود ایشان را مستحق رحمت خود نخواست، مسکن ایشان را وادی دوزخ صفت و ذات الهب قرار داده، خوراک ایشان را از خنایس [جمع خنفساء؛ خر چسونه] و عقارب [عقرب ها] کرده، یک جرعه آب سرد را بر ایشان روا ندیده اکثرش را العطش گویان از دنیا برد. حالا چگونه شده است که در آخر به شفاعت اینان به ما آب سرد خواهند نوشانید؟ افسوس از این نادانی که ما داریم.

یجتمل که بعضی هموطنان این نوع سخت نگاری مرا جایز ندیده به مقام اعتراض درآیند و بگویند که در دنیا بی دین و بی مذهب و بی اعتقاد و بی ایمان زندگانی مشکل است. در جواب ایشان همین فرد [بیت] خواجه علیه الرحمه را خواهم خواند:

*از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یکچند نیز خدمت مشعوق و می‌کنم*

هزار و دویست و هشتاد سال ما با دین و مذهب و با اعتقاد و ایمان زندگانی کرده‌ایم انا فانا ما بدتر شده است؛ انا فانا به مصایب و بلیات لاتعد و لا تحصی [بی شمار] گرفتار

گشته‌ایم. یک چند نیز برای امتحان، بی دین و بی مذهب و بی ایمان، با معرفت و فیلسوفیت تعیش بکنیم تا ببینیم که حالت ما بدتر می‌شود یا بهتر؟! اگر بدتر شد باز رجوع به عقاید سابقه تعدیر نخواهد داشت. ما اهل ایرانیم هر کس ما را به طرف دین خود بخواند در متابعتش مضایقه نداریم. مگر ندیدی که در این نزدیکی ما اندک مانده بود که اسلام را بالمره ترک کرده کلاً بابی مذهب بشویم؟ بی دین شدن و صاحب معرفت شدن برای ما دشوار است. پی افسانه دویدن و به افسانه گویان بنده شدن عادت طبیعی ماست. شوخی را به کنار بگذاریم. باز پاره ای هموطنان من خواهند گفت که تازیان را بالمره دشمن علوم و فنون نمی توان شمرد. در بغداد و اندلس خلفای عباسیه و امویه در ترویج علوم و صنایع اهتمام زیاد معمول می‌داشتند. چگونه این نوع اهتمام ایشان را انکار می‌توان کرد. بلی، راست است. این فقره نیز از بابت ما من عام الاوقد خص [هیچ عامی بدون خاص یعنی بدون استثناء نیست] است. تازیان در اوایل هجرت جمیع علوم مصریان و پارسیان را از عالم معدوم کردند. بعد از دو سه صد سال از عمل خودشان پشیمان شده به مقام تلافی مافات آمدند. اما هیهات، هیهات... تلافی مافات از ممکنات نبود.

اهتمام خلفا در ترویج علوم عمومیت هم نداشت. علوم عصر خلفا محدود و منحصر بود به چند مدرسه مخصوص، عامه خلق از انوار معارف محروم بودند. حرف ما اینست که اگر عربها ظهور نمی کردند و بر آفریقیه و آسیا مسلط نمی شدند و علوم این اقلیم را به خاطر قرآن و به خاطر دین خودشان بر باد نمی دادند، امروز طوایف این اقلیم در زمره طوایف سیویلیزه شده و معرفت پیشه می‌بودند و از سعادت‌مندان روی زمین محسوب می‌شدند. فایده اهتمامی که از خلفای اسلام در ترویج بعض صنوف علوم و صنایع به عمل آمده است، در جنب زیانی که به علوم از عمرو عاص و سعد وقاص و طاهر در مصر و ایران به وقوع رسیده است، مانند قطره ای است در جنب برکه آب مع هذا این کیفیت را نیز فراموش نباید کرد که اصل ایجاد و تولید علوم از قدمای یونانیان و ویزانتیان [مردم بیزانس] و فارسیان و هندیانست نه از عربها. علوم قدما در اواسط تاریخ میلاد فیما بین مسیحیان نایم شده بود [به خواب رفته بود]. نهایت

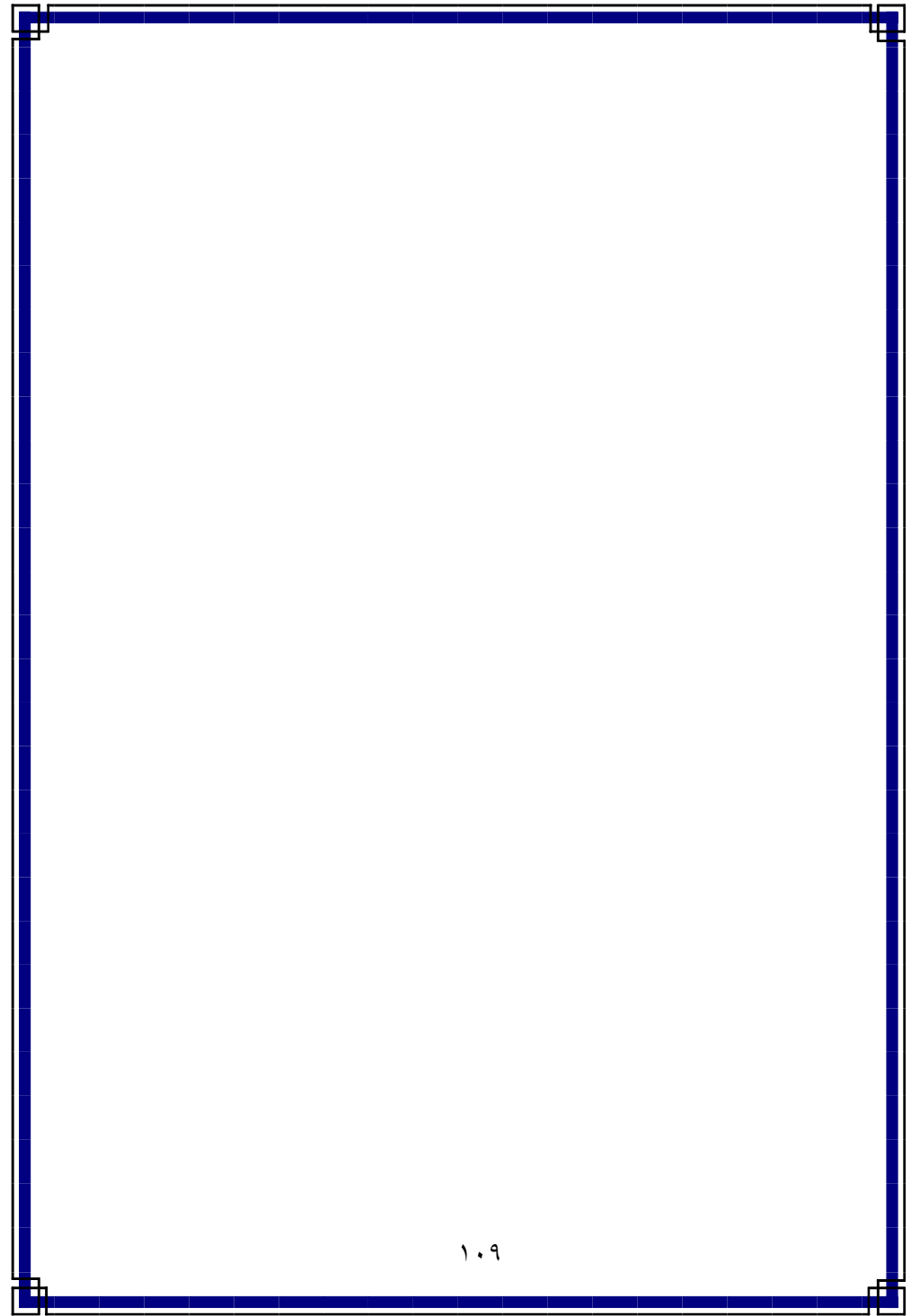
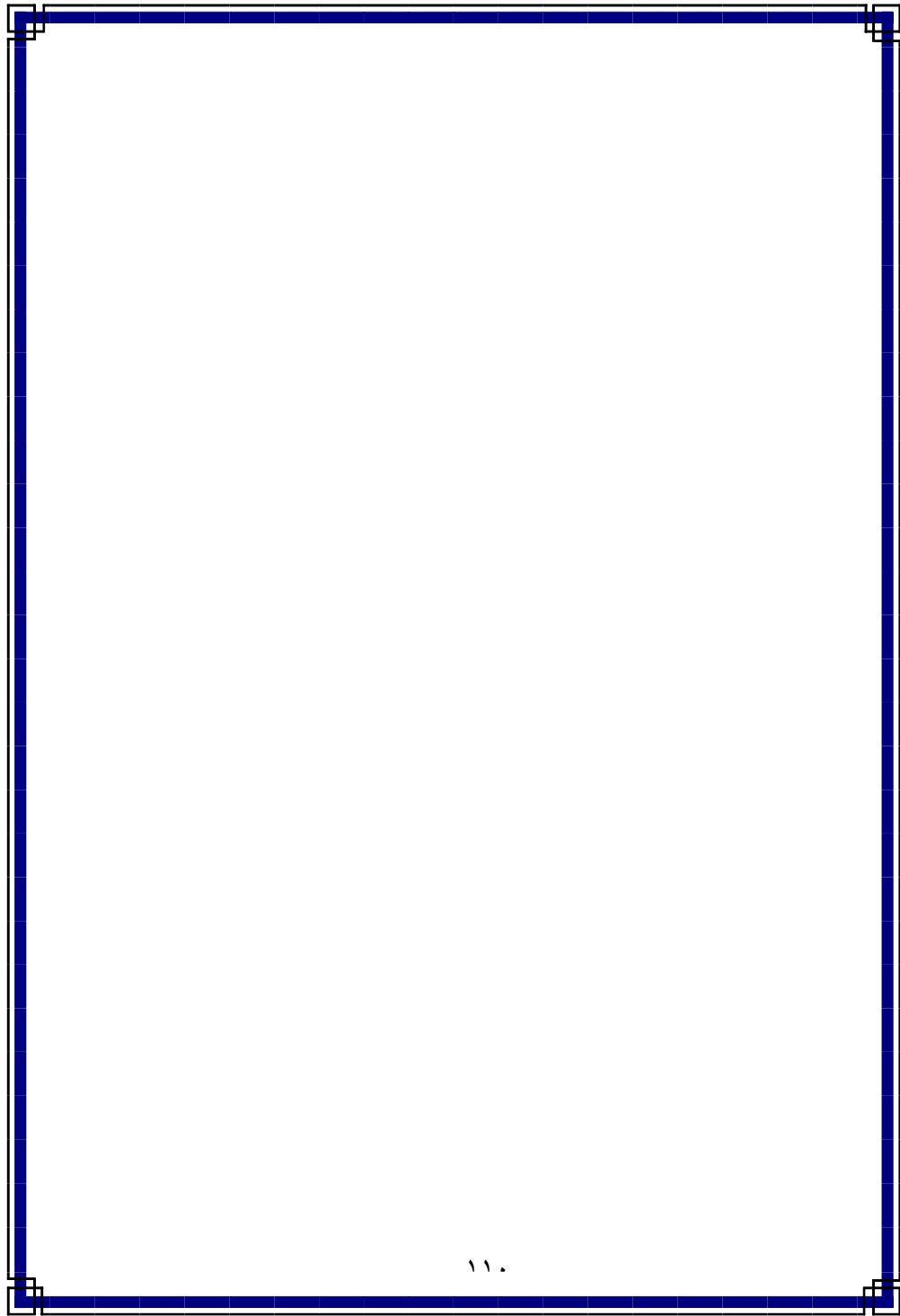
عربها این علوم را بیدار کردند و بعد خودشان باز از آنها محروم شدند و مسیحیان باعث ترویج و تکمیل آنها گشتند. به هر صورت، آنچه شده است گذشته است. بعد از این افسوس به جایی نمی رسد. الان چیزی که مایه تسلای ما تواند شد اینست که تکلیف خودمان را بفهمیم و بدانیم که ما هزار و دوپست و هشتاد سال در خطا بوده‌ایم. بعد از این خودمان را به مردگان تازیان بنده نشماریم. به طرف بازماندگان و یادگاران نیاکان خودمان عطف نظر بکنیم. یعنی پادشان ما و اولیای دولت ایشان و جمیع فرزندان ایران به تعصب برادری و هموطنی زردشتیان ایران را مانند اولاد بشمارند و در ترقیه حال ایشان بکوشند و نگذارند که بعد از این کسی آحدی را از ایشان به دین اسلام بیاورد که ما خودمان نیز از این دین بیزاریم. تا اینکه تخم این گروه فرشته خصال از عالم برکنده نشود و مهاجران ایشان از هر طرف باز به وطن مینو نشان خودشان معاودت کنند و در سایه حمایت پادشاهان ایران در کمال خوشگذرانی تعیش نمایند.

برادر مکرم من، تو در تهران زردشتیان را مکرر ملاقات می‌کنی. از قول من بگو ای زردشتیان، ای برادران و هموطنان و همجنسان و همزبانان ما، ما نمی دانیم که به چه زبان از شما عذرخواهی بکنیم که امروز از نادانی به هواخواهی و ارادت دشمنان مال و جان و وطن خودمان، یعنی تازیان، انواع و اقسام مصائب و بلیات را در حق شما روا دیده‌ایم. الان که کمال الدوله پرده جهالت را از پیش نظر ما برانداخت و اسرار حقیقت را بر ما منگشیف ساخت، به کردار خودمان هزار هزار افسوس می‌خوریم. بعد از این نسبت به شما مهربانتر از برادر و پدر خواهیم شد و در طبایع خودمان تقلید به اخلاق حمیده شما و آباء و اجداد شما خواهیم کرد؛ احیای پیمان فرهنگ را و قوانین مهادیان را و دین زردشتیان را در ایران تعهد نمی توانیم کرد چونکه این پیمان و قوانین و دین اعمار [عمرهای] خودشان را به انجام رسانده‌اند. اما تخلق به اخلاق شما و نیاکان خودمان را تعهد می‌کنیم. بعد از این شما را برادران خودمان خواهیم شمرد و شما را از خودمان جدا نخواهیم دانست چونکه فقط امروز فهمیدیم که ما فرزندان پارسیانیم و بر ما تعصب [پشتیبانی] پارسیان فرض است نه اینکه تعصب رهنزان

تازیان. یعنی تعصب وطن و همجنسان و همزبانان فرض است نه اینکه تعصب دین، چنانکه شعار فرنگیان است. دین را پوچ می‌شمارند تعصب وطن و عشیره را علامت غیرتمندی و باعث نیکنمایی می‌دانند؛ بعد از این الواط و اشرار ما رفتار خودشان را در حق شما تغییر داده نسبت به شما مثل برادران رؤف و مهربان خواهند شد و اگر مجلس تعزیه هم مثل تیاترهای فرنگستان در ایران بر پا بکنیم، مصایب و بلیات شما را به رشته نظم و نثر کشیده در آنها ذکر خواهیم کرد نه مصایب بیگانگان را، و به اطفال شما در مدارس تربیت داده ایشان را به خدمت پادشاهی برداشت خواهیم کرد و بر ایشان مهمات [مسئولیت های مهم] رجوع خواهیم نمود و به ایشان در هر طرف از اطراف مملکت حکومت خواهیم داد که در اجرای عدالت و انصاف نسبت به زبردستان موافق شیمه [شیوه؛ روش] مرضیه [نیک] نیاکان خودشان رفتار کنند و در وطن دوستی و خسرو پرستی و جفا پیشگی و رنج کشی سرمشتق مسلمانان گردند و بر جهانیان ثابت نمایند که ایشان از نژاد آن نیاند که در حق او گفته شده است:

فریدون فرخ فرشته نبود  
ز مُشک و ز عنبر سرشته  
نبود  
به داد و دهش یافت آن  
تو داد و دهش کن فریدون  
نیکویی

برادر مکرم من، تو تعجب مکن که من به پارسی نژادان اسناد این قدر صفات ممدوحه می‌کنم. انکار نمی توان کرد که پارسی نژادان از زرتشتیان بلکه کل فارسی زبانان ایران از مسلمانان بالفطره در حسن اخلاق و اطوار و سرآمد کل ملل‌اند. در باب نیک نفسی و خوش خلقی و اطاعت کیشی و اخلاص مندی و خسرو پرستی ایشان این دلیل کافی است که به واسطه همین صفات معدوده از دور غلبه عربها به چنگ سلاطین دیسپوت‌ها افتاده تا امروز به انواع و اقسام جور و ستم دیسپوت‌ها و عمال بی مروت ایشان متحمل و صابرند و هرگز مثل سایر امم دنیا در فکر آزادی نیستند، با وجودیکه امروز در اغلب اقالیم کره زمین اختیار سلطنت دیسپوتیه یا بالکلیه موقوف شده است یا کم و بیش نقصان پذیرفته است.



## مکتوب سیم

برادر مکرم من ادام الله اقبالکم، امروز خرابی کل دنیا از این جهت است که طوایف آسیا عموماً و طوایف یورپا خصوصاً به واسطه ظهور پیغمبران از اقلیم آسیا که مولد ادیانست و از اینجا ادیان به یورپا مستولی شده است و به واسطه مواعظ و صیان و امامان و نایبان و خلفای ایشان که بعد از پیغمبران به ترویج ادیان ایشان کوشیده‌اند و در اعتقاد مردم به درجه مقدسی و ولایت رسیده‌اند، عقل انسانی را که اثری است از آثار انوار الوهیت و در موجودات سفلیه بالیقین و در اجرام علویه علی الظاهر وجودی بالاتر از آن متصور نیست، به سبب انواع و اقسام اغراض نفسانیه خودشان بالکلیه از درجه شرافت و اعتماد انداخته تا امروز در حبس ابدی نگاه داشته در امورات و خیالات اصلاً آن را سند و حجت نمی‌شمارند و نقل را همیشه بر عقل مرجح و غالب می‌دانند. مثلاً عقل انسانی به قوت علوم عقلیه قبول نمی‌کند که<sup>[21]</sup> پیغمبر به آسمان رفت و قمر را منشق کرد و لیکن اولیای دین و امامان ما می‌گویند که به تحقیق و حکم عقل اعتماد نباید کرد. حقیقت همان است که صحابه تصدیق کرده‌اند و با تواتر به ما رسیده است.

طوایف اسلام بلا تصور و تعقل قول ایشان را معتبر می‌شمارند و در امثال اینگونه امور هرگز عقل را حاکم نمی‌دانند. پس سعادت و فیروزی نوع بشر وقتی رو خواهد داد که عقل انسانی کلیه خواه در آسیا خواه در یورپا از حبس ابدی نجات یابد و در امورات و خیالات تنها عقل بشری سند و حجت گردد و حاکم مطلق شود نه نقل...

برادر مکرم من، اغلب ساکنین مملکت عثمانیه و ایران طوایف اسلامند. تو نباید که به دین ایشان بچسبی و نباید که به ایشان بگویی اعتقاد شما باطل است و شما در ضلالت هستید، باید چنان و چنان اعتقاد را داشته باشید. شیوه هدایت و ارشاد و شیوه راهنمایی و تعلیم چنین نیست. تو بدین شیوه ناملایم برای خود هزار قسم مدعی و بدگو خواهی تراشید و به مقصد خود هم نخواهی رسید. هر کس از ایشان

از روی لجاحت و عناد حرف تو را بیهوده و دلایل ترا پوچ خواهد شمرد و زحمت تو عبث و بیجا خواهد شد. تو دین ایشان را در کنار بگذار و در خصوص آنها هیچ حرف مزین، ارشاد را چنین آغاز کن:

در تواریخ قدمای ما تاریخ ایجاد این دنیا را هفت هزار سال می‌شمارند. اما امروز به موجب براهین قطعیه بر ما ثابت شده است که ایجاد این دنیا از کرور هزار سال نیز زیاد است و قبل از ادیان اهل کتاب، ادیان متعدده باطله در دنیا ظهور داشته است، از قبیل دین بت پرستی و آتش پرستی و برهمنی و کثرت الهه یونانیان و امثال آنها. پس عقل انسانی متحیر است که آیا به چه سبب خداوند عالم آن نوع ادیان باطله را چندین هزار سال قبل از ظهور ادیان اهل کتاب پایدار و برقرار گذاشته است؟

از تصور این حیرت، عقل انسانی ناچار حکم قطعی خواهد کرد که خداوند عالم در ظهور آن ادیان باطله و در بقای آنها هرگز مداخله نداشته است بلکه همه آنها را مردمان زبرک و ریاست طلب به جهت نیل مقاصل خودشان احداث نموده‌اند. وقتی که بطلان ادیان قدیمه به پیروان دین اسلام روشن و میرهن گردد، ایشان خود بخود و بلا اختیار دین خودشان را نیز از آنها قیاس خواهند کرد و خواهند فهمید که اگر دین حق در دنیا لزوم می‌داشت، چر چندین هزار سال خداوند عالم پیغمبر برحق می‌فرستاد که آن ادیان باطله را از روی زمین کم کند تا زمان حضرت موسی؟ مگر تا آن زمان این دنیا و این بندگان تعلق به او نمی‌داشت؟ یا مگر تا آن زمان خوابیده بود، بعد بیدار شده دید که ادیان باطله دنیای او را ملوث کرده‌اند آنوقت به فکر فرستادن رسل برحق و کتب سماویه بر افتاد؟

برادر مکرم من، خطای ما تا امروز در شناختن حق از باطل و تمیز دادن راست از کج از این رهگذر است که ما همیشه دو قضیه مغایره را به همدیگر مخلوط کرده یک قضیه می‌شماریم و حال آنکه این دو قضیه مغایر یکدیگرند. یکی از آنها علم است و دیگری اعتقاد. مثلاً "علم حکم می‌کند که ناپالیون اول بود [ناپلئون اول وجود داشت] و به مسکو هم رفت و عاقبتش چنان و چنان شد. در این باب دیگر اعتقاد هرگز لزوم ندارد

چونکه قضیه مبنی بر علم قطعی است و هر قضیه که محتاج به دلیل و ثبوت نباشد و یا اینکه دلیل و ثبوتش قطعی باشد علم است، دخل به اعتقاد ندارد. از طرف دیگر، بنا بر اخبار اولیای دین، ما اعتقاد می‌کنیم که حضرت موسی به کوه طور رفته با پروردگار عالم مکالمه کرد و عصای خود را بر احجار زد چشمه های جاری شد و امثال ذلک. این قضیه محتاج به دلیل و ثبوت است و دلیلش هم اگر باشد به‌چوجه قطعی نمی تواند شد. پس ما این قضیه را نباید علم بشماریم. باید این قضیه را اعتقاد بنامیم و از روی اعتقاد نه از روی علم به آن باور بکنیم و لیکن اولیای دین ما همین نوع قضایا را نیز از اقسام علوم می‌شمارند. چنانکه می‌گویند علم تفسیر احادیث و علم کلام و امثال آنها و بعد از آن فیزیکا و ماتماتیکا [فیزیک و ریاضی] و جغرافیا و نجوم و امثال آنها را نیز از علوم تعداد می‌کنند. گویا که اولین نیز نظیر این آخرین است و حال آنکه مغایرت این آخرین از اولین [از] آفتاب روشن تر است، ما باید اولین را از امور اعتقادی حساب بکنیم و تنها آخرین [را] از امور علمیه بشماریم.

برادر مکرم من، باید دانسته باشی که هر دین متضمن سه گونه امر مختلف است: اعتقاد و عبادات و اخلاق؛ مقصود اصلی از ایجاد هر دین امر سیمین [سومی] است. اعتقاد و عبادات نسبت به آن مقصود اصلی فرغند از برای آنکه آدم (صاحب اخلاق حسنه بشود ما را لازم است که وجودی فرض بکنیم خیالی که) باید صاحب اخلاق حسنه و صاحب عظمت و جبروت و صاحب قدرت و رحمت و سَخَط [خشم] و مستوجب تعظیم و ستایش باشد تا اینکه ما نیز به اخلاق او انصاف بجویم و این وجود را پروردگار عالم و خالق کائنات می‌نامیم. بعد از آنکه این چنین وجود را فرض کردیم و او را مستوجب تعظیم و ستایش شمردیم، لازم می‌دانیم که رسوم تعظیم و ستایش را نسبت به او به عمل بیاوریم از قبیل نماز و روزه و حج و زکوة و امثال ذلک و بعد از آنکه این چنین وجود را فرض کردیم و رسوم تعظیم و ستایش را در حق او به عمل آوردیم لازم می‌شماریم که به رحمت او امیدوار بشویم و از سَخَط او بترسیم. بعد از آنکه به رحمت این چنین وجود امیدوار شدیم و از سَخَط او بترسیدیم، لازم می‌انگاریم که متخلق به اخلاق حسنه او

بشویم و هرگز مصدر سیئات نباشیم تا اینکه مستحق رحمت او بگردیم و مستوجب سَخَط او نشویم. پس اگر ما وسیله ای پیدا بکنیم که بدون فرض وجود مستوجب التعظیم التعبد، صاحب اخلاق حسنه بشویم آنوقت فروعات دوگانه اصل مقصود که عبارت از اعتقاد و عبادات است از ما ساقط است.

در اکثر ممالک یورپا و ینکی دنیا انتشار علوم، مردم را به جهت اکتساب حس اخلاق از اعتقاد و عبادات که شرط دو گانه هر دین است مستغنی داشته است. اما در آسیا علوم انتشار ندارد و بدین جهت فروعات دو گانه شقوقات و زواید لاتحصی [بی شمار] پیدا کرده است و بر اصل مقصود به شیدتی غلبه نموده است که راه انتشار علوم به واسطه آنها بالمره مسدود شده است<sup>[۱]</sup>.

برادر مکرم من، جمیع مطالب این مکتوب را و هم آن دو مکتوب سابق را از تلقین مصنف کمال الدوله بالمشافهه [شفاهی] یاد گرفته به تو نوشته ام. امیدوارم که معتبر شمرده باشید و از تلقین مصنف یکی هم بیان سببیت بر وجود و دلیل بطلان آنست که در این مکتوب آخرین به تحریر آن اقدام می‌کنم.

هر وجود مستلزم سبب است زیرا که هیچ وجود خود بخود به عرصه وجود نمی تواند آمد. پس این کاینات که وجود است در وجود خود محتاج به سبب است و همان سبب صانع آنست.

این عقیده ای است که به واسطه آن متشرعون در مقابل حکمای طبیعیین برای اثبات الوهیت استدلال می‌کنند.

به ردّ این عقیده، طبیعیین جواب می‌دهند: در این صورت خود سبب نیز به حیثیتی که وجود اسببیت باید مستلزم سبب دیگر باشد و آن سبب دیگر نیز هکذا هلم جرأ [بگیر و بکش. یعنی بر همین قیاس کن] بلا انتها و این کیفیت منافی عقل است زیرا که به حکم عقل سلسله سببها باید در جایی توقف بکند والا تسلسل لازم می‌آید. پس به حکم عقل استدلال متشرعین در باب اینکه هر وجود باید مستلزم سبب باشد باطل است.

و فی الواقع سستی استدلال سببیت بر وجود اظهر من الشمس است. طبیعیین به متشرعین می‌گویند سلسله

سببها باید بلا انتها امتداد یابد؛ یا باید شما در جایی توقف بکنید و معترف باشید که وجودی از وجودها مستلزم سبب نیست. در صورت اولی تسلسل لازم می‌آید، در صورت ثانیه سببیت بر وجود رفع می‌شود و ثابت می‌گردد که وجود بی سبب تواند شد. پس به چه دلیل ما تصدیق نخواهیم کرد که همان وجود بی سبب خود این کاینات مرئی و محسوس است نه وجود موهوم و مظنون؟ و به چه تمسک شما خواهید گفت که به وجود کاینات باید سببی تقدم باشد و از آنجا که به اعتقاد ما و شما در جایی توقف ناگزیر است؟ در آن صورت آیا به تجویز خرد خرده دان سزاوار نیست که در وجود خود این کاینات توقف بکنیم؟ متشرعون از رد این اعتراض عاجز شده ناچار جواب می‌دهند:

ما وجود را بر دو قسم می‌دانیم. یکی از آنها ممکن الوجود است که این کاینات است و این مستلزم سبب است، دیگری واجب الوجود است که جناب باری است و این مستلزم سبب نیست. نعم، ما از خوف تسلسل لایبدم [ناگزیریم] که در جایی توقف بکنیم. پس ما در ممکن الوجود که این کاینات است توقف نمی‌کنیم چونکه آن مستلزم سبب است، بلکه در واجب الوجود که جناب باری است توقف خواهیم کرد که سبب ممکن الوجود است اما خودش مستلزم سبب نیست. پس بدین دلیل اثبات الوهیت دشوار نمی‌شود.

این دلیل را در صورتی معتبر می‌توان شمرد که وجه انقسام وجود بر ممکن و واجب معتبر باشد. ملاحظه بکنیم که متشرعون به چه اعتبار، وجود را بر ممکن و واجب منقسم می‌سازند. ایشان می‌گویند:

ما اشیا را محتاج به سبب می‌بینیم، مثلاً نطفه محتاج به والد است و حبه [بذر] محتاج به درخت است. پس این کاینات که مجمع اشیا است مستلزم سبب می‌باشد. در این صورت، کاینات ممکن الوجود می‌شود و توقف در آن ممتنع می‌گردد. بدین تصور، ما حکم خواهیم کرد که وجودی باید بشود که مستلزم سبب نباشد و در آن واجب الوجود است که در وجود خود محتاج به وجود دیگر نیست اما خودش سبب ممکن

الوجود است که عبارت از این کاینات باشد و در این وجود واجب توقف خواهیم کرد و آن را سبب کل ما سیوا خواهیم شمرد.

طبیعیون این اعتقاد را بدین دلیل از درجه اعتبار ساقط می‌سازند؛ اشیا در تنوعات و انتقالات خود محتاج به سبب است نه در ماهیت و ذات خود. مثلاً نطفه و حبه در تنوع و انتقال خود از یک حالت به حالت دیگر محتاج به والد و درخت است نه در ماهیت و ذات خود. تنازع ما در تنوعات و انتقالات نیست، مراد ما از وجود، ماهیت اشیا است و این ماهیت من حیث آنها وجود ضد عدم صرف است و من حیث الکل وجود واحد و کامل و محیط است. یعنی جامع ماده جمیع کثرات است و کثراتش در تنوعات و انتقالات خود محتاج به یکدیگرند. پس ماهیت اشیا واجب الوجود است و کاینات که مجمع اشیاست من حیث الماهیه محتاج به ماهیت دیگر نیست و مستلزم سبب نیست و کاینات را من حیث الماهیه ممکن الوجود نمی‌توان شمرد و محتاج به سبب نمی‌توان انگاشت والا تسلسل در برابر چشم است.

حقیقت اینست که بیان شد. صاحبان این عقیده را آنا ایست [آته ایست] می‌نامند. یعنی منکران صانع و دین و ایمان و اغلب مردم بر مصنف نسخه طعنه می‌کنند که در دنیا بی دینی و بی ایمانی باعث ناامیدی است از حیات آخری و سعادت سرمدی، و می‌گویند مگر نصیب ما از حیات دنیوی همین پنج روزه تعیش است و بس؟

چه باید کرد؟ مصنف چه تقصیر دارد که دین و ایمان با علم و حکمت متناقضند که هرگز در یک ذات جمع نمی‌توانند شد؟ اگر آدم دین و ایمان داشته باشد، عالم و حکیم شمرده نمی‌شود و اگر علم و حکمت داشته باشد، دیندار و مؤمن نخواهد بود. هر که طالب دین و ایمانست باید اصلاً به گرد معرفت نگردد و هر که طالب معرفت است ناچار و بلا اختیار باید از دین و ایمان مهجور شود. از یک طرف اولیای دین اسلام با شدت تمام تأکید می‌کنند که ما دین و ایمان را باید ترک نکنیم تا اینکه از امید حیات آخری و سعادت سرمدی محروم نشویم. از طرف دیگر علما و حکمای یورپا فریاد می‌زنند که ما باید از عالم بربریت و وحشیت و جهالت بیرون بیاییم.

اگر به حرف اولیای دین اسلام گوش بدهیم (و دین و ایمان داشته در دنیا چند روز با امید حیات سرمدی زندگانی بکنیم) باید لا محاله از انوار علوم و سیویلیزاسیون محروم بشویم چنانکه هستیم. و اگر به حرف علما و حکمای یورپا گوش داده قدم به دایره علوم و سیویلیزاسیون بگذارم و طالب نجات از بربریت و وحشیت و جهالت باشیم، در آن صورت خدا حافظ دین ما و آرزوهای شیرین ما که در شوق دیدار حوران بهشتی می‌داریم! یعنی در آن صورت امید حیات آخری و سعادت سرمدی خود بخود زایل می‌شود. خوشا به حال کسی که این دو حالت متناقضه را در ذات خود جمع تواند کرد. اما به نظر من محال می‌آید. تا امروز ترجیح ما به حرف اولیای دین بوده است و به خاطر دین و ایمان از هجرت تا امروز مرتکب چه نوع امور شنیعه شده‌ایم که ذکر آنها وحشت افزا است از قبیل سوختن کتب خانه های علوم که از ملل تربیت یافته مانده بود و از قبیل سفک دماء [ریختن خونها] و امثال ذلک و دین و ایمان خودمان را نگاه داشته‌ایم با شرکت بربریت و وحشیت و جهالت که نتیجه دین و ایمان است و اگر بعد از این نیز همین ترجیح باقی باشد، حالت ما هرگز تغییر نخواهد یافت و ترقی برای ما در دنیا از ممتنع است و حسن اخلاق برای محالست.

دیگر، مصنف [نویسنده] نمی‌خواهد که مردم آتا ایست [آته نیست] بشوند و دین و ایمان نداشته باشند، بلکه حرف مصنف اینست که دین اسلام بنا بر تقاضای عصر و اوضاع زمانه بر [به] پراتسانتیزم [تحول] محتاج است. پراتسانتیزم کامل موافق شروط پروقره [پیشرفت] و سیویلیزاسیون [تمدن] متضمن هر دو نوع آزادی و مساوات حقوقیه (هر دو نوع) بشر، مخفف [تخفیف دهنده] دیسپوتیزم [استبداد] سلاطین مشرقیه در ضمن تنظیمات حکیمانه و مقرر [برقرار کننده] وجوب سواد کل افراد اسلام ذکوراً و اناً.

۱۱۷ ب: [زیرنویس آخوندزاده] مصنف کمال الدوله می‌گوید که به واسطه مرور زمان بهشت و حور درین عصر در نظرها آن

جلوه سابق را ندارد که مردم به آروزی آنها شوقمند شهادت بوده خودشان را در مقابل دشمنان قویدست به کشتن بدهند و بدینوسیله اقتدار ملتی و شوکت دولتی باقی بماند. پس عقلای ملت را درین عصر واجب است که به جهت اقتدار ملتی [ملی] و حراست وطن از تسلط ملل بیگانه در تدارک رد ذلتی که عبارت از اسیری و فقدان آزادی و استقلال است و وقوعش درین عالم حوادث از ممکنات قریب به یقین است بوده باشند. تدبیر آن نوع ذلت منحصر است به انتشار علوم در کل اصناف ملت و کاشتن تخم غیرت و ناموس و ملت دوستی و وطن پرستی در مزرع ضمیر ایشان چنانکه ملل قادره فرنگستان الحال بدین صفت موصوفند.

[2] از اول این نامه تا اینجا نقل مطالبی است که ملکم در اواخر مارس ۱۸۷۲ به آخوند زاده گفته است. ر. ک. به «القبای جدید و مکتوبات» ص ۲۸۸ تا ص ۲۹۴

[3] از اول مکتوب سوم تا اینجا عیناً از حرفهای ملکم است. در آرشیو آخوندزاده یادداشت‌هایی وجود دارد که نوشته وقتی ملکم از عثمانی به تهران می‌رفته در اواخر مارس ۱۸۷۲ این مطالب را به او گفته است. در یادداشت بی تاریخی به نام ملکم که هرگز برای او فرستاده نشد خطاب به او نوشته است: «چیزها در ملحقات از خود شما به یادگاری داخل شده است. نمی‌دانم در خاطر دارید یا نه» (ر. ک. به «القبای جدید و مکتوبات» ص ۲۱۶ و ص ۲۸۸ تا ۲۹۴ و ص ۳۳۲)

### پاسخ جلال الدوله

(جوابی است که جلال الدوله شاهزاده ایران به کمال الدوله شاهزاده هندوستان در ماه ذیقعدہ سنہ ۱۲۸۰ نوشته است.)

ای برادر مهربانم کمال الدوله، هر سه مکتوب شما به من رسید. هر سه را خوانده از مضامین آنها مطلع شدم. افسوس، افسوس بر تو ای کمال الدوله، ای یادگار آل گورکان، ای خلف سلاطین نامدار، تو چنین خبط دماغ آورده ای، تو چنین مالیخولیا پیدا کرده ای، حیف، صد حیف.

می نویسی که سلاطین فرس قانون ها و قاعده های خوب می داشتند و ملت ایران در عهد آنان نیک سعادت مند می بودند، عربها خروج کرده آن سلاطین را معدوم نمودند و قواعد و قوانین آنان را بر هم زدند و ملت ایران را از سعادت محروم ساختند. ای بیچاره، تصویری کن که پادشاهان فرس و کل اهل ایران وقت خروج عربها چه مذهب داشتند؟ آیا سلاطین فرس و ملت فرس مجوس نبودند؟ آیا آنان نبودند که مادران و خواهران و دختران و عمه گان و خاله گان خودشان را نکاح می کردند؟ در روی کل دنیا حتی در میان طوایف وحشی صفت که مثل حیوانات در پیشه ها می گردند، این چنین رسم قبیح و عادت شنیعه و مخالف طبع و انصاف آیا مشاهده می شود؟ و آیا بزرگتر از این بدبختی تواند شد که آدم مادر و خواهر و دختر خود را جفت بگیرد؟ طایفه آنات را خدا جزو ضعیف خلقت کرده است. حامی او پدر و پسر و برادر و عمو و دائی است. وقتی که به واسطه مذهبی به طایفه آنات پدر و پسر و برادر یاغی بنماید، حامی او پس که باید پیشود؟ ادعا می کنی که سیاحت فرنگستان کرده ای، اعلم اطبا دیده ای، چرا از آنان نپرسیدی و تحقیق نکردی که آیا به بقا و ازدیاد نسل آدم تناکح [زن خواستنی] از خون بعید اولی است یا از خون قریب؟ به حالت ملت فرس آن زمان سعادت نام گذاشته، قواعد و قوانین سلاطین فرس را مدح می کنی. وای بر تو ای کمال الدوله، چرا نمی دانی سعادت می که با وجود چنین عقیده و چنین مذهب معیت [همراهی] داشته باشد، در نظر شخص عاقل عین ضلالت می نماید و

قواعد و قوانین سلاطین فرس اگر جواهر قواعد و یواقیت [یاقوت ها] قوانین هم بشود با شراکت این چنین مذهب بقدر خر مهره ای به نظر نمی آید؟ لطف خاص جناب اقدس الهی شامل ملت فرس شد که عربها را بر ایشان مسلط ساخت و این عادت شنیعه را از میان آنان رفع نمود و این مذهب باطل را از میان ایشان برداشت.

اشعار فردوسی را در تقویت قول خود به من شاهد می آوری. فردوسی خودش هم لامذهبی بود مثل تو؛ آیا فردوسی نبود که به جهت فلسفی و دهری مذهب بودن در نظر سلطان محمود متهم شد؟ آیا به فلسفی و دهری مذهب بودن او این افرادش دلالت نمی کند:

نگه کن باین گنبد تیزگرد  
که درمان از وی است زو نیز  
از او زار گردی از او  
وزو دان فروزی و هم زو نیاز  
سرفراز  
نه گشت زمانه  
نه این رنج و تیمار بگزایدش  
بفرسایدش  
نه از گردش آرام گیرد  
نه چون ما تباهی پذیرد همی  
همی

یعنی دنیا همیشه بوده است و همیشه هم خواهد بود؛ آیا فردوسی خود نیز در هجو سلطان محمود که او را بی دین حساب می کرد نمی گوید:

ایا شاه محمود کشور  
گشای  
گر از من نترسی بترس از  
خدای  
که بد دین و بد کیش  
منم شیر نر، میش خوانی مرا  
خوانی مرا

اگر فردوسی واقعاً لامذهب نبود، به چه سبب این اسناد به او داده می شد؟ پس چرا این اسناد را به دیگران نمی دادند؟ علاوه بر این، فردوسی به جهت آن فرس ها را مدح و عربها را ذم می کند که خود نیز از ملت فرس بود، بلکه آتش پرستی و کوبک پرستی را به دین اسلام ترجیح می داد و تعصب پادشاهان فرس و مجوسان را می کشید (دلیلش اینکه هر وقت در کتابش کلام به پیغمبر ما می رسد، نامش را به طریق

استهزا می برد و در یک جا با نام جن ذکر می کند اخبارش را از لغویات می شمارد. چنانکه از زبان سعد وقاص می گوید:

ز جنی سخن گفت وز آدمی  
ز توحید و قرآن و وعد و عید  
ز گفتار پیغمبر هاشمی  
ز تهدید و از رسم های جدید  
ز قطران و از آتش و زمهریر  
ز فردوس و جوی می و جوی شیر  
ز کافور و از مشک و ماء معین  
درخت بهشت و می و انگبین  
همه تاج و تخت و همه  
نیرزد به دیدار یک موی حور  
جشن و سور  
جهانی کجا شربت آب سرد  
نیرزد بر او دل چه داری به  
درد

اما هر وقت که کلام به زردشت می رسد، نامش را در کمال تعظیم و احترام می برد و ظهورش را از علامات فرخنده بختی ملت فرس می داند چنانکه می گوید به اعتقاد خود نه از قول دیگر اشاره به زردشت است [این ابیات از دقیقی است و نه فردوسی]:

چو یکچند گاهی برآمد بر این  
ز ایوان گشتاسب تا پیش کاخ  
درختی پدید آمد اندر زمین  
درختی گشن بیخ و بسیار  
همه برگ او پند و بارش خرد  
شاخ  
یکی پاک پیدا شد اندر زمان  
خجسته پی و نام او  
زردهشت  
به شاه جهان گفت پیغمبرم  
یکی مجمر آتش بیاورد و باز  
جهان آفرین گفت بپذیر این  
ز گوینده بپذیر بهدین اوی  
نرگ تا چه گوید بر آن کار کن  
بیموز آئین و دین بهی  
چو بشنید از او شاه بهدین به  
سران بزرگ از همه کشوران

همه سوی شایه زمین آمدند  
پدید آمد آن فره ایزدی  
ره بت پرستی پراکنده شد

پر از نور ایزد بید دخمه ها  
پس آزاده گشتاسب بر شد  
به گاه  
پراکند گرد جهان موبدان  
یکی سرو آزاده را زر دهشت  
نبشنتش بر آزاد سرو سهی

گوا کرد مر سرو آزاد را  
به گردش یکی باره آهنین

فرستاد هر سو به کشور پیام

کنون جمله این پند من  
بشنوید

بگیرید یکسر ره زردهشت  
به آئین پیشینیان منگرید  
سوی گنبد آذر آرید روی

به یزدان که هرگز نبیند  
بهشت

بیستند گشتی بدین آمدند  
برفت از دل بد سگالان پدی  
به یزدان پرستی برآکنده  
شد

وز آلودگی پاک شد تخمه ها  
فرستاده هر سو به کشور  
سپاه

نهاد از بر آدران گنبدان  
به پیش در آذر اندر یکشت  
که پذیرفت گشتاسب دین

بهی

چنین گستراند خرد داد را  
نشست اندر او کرد شاه  
زمین

که چون سرو کشمیر به  
گیتی کدام

پیاده سوی سرو کشمیر  
روید

بسوی بت چین پرآرید پشت  
بدین سایه سرو بن بگروید  
بفرمان پیغمبر راستگوی

کسی کو ندارد ره  
زردهشت)

اگر فردوسی آدم پاک اعتقاد می بود و در اسلام او شائبه  
نمی شد، هیچوقت به زبان او نمی آمد بلکه جسارت هم نمی  
توانست کرد که (در هجو عربها) این افراد [آیبات] را بگوید:

ز شیر شتر خوردن و عرب را بجایی رسیده است  
سوسمار

که تاج کیان را کند آرزو  
تفو باد بر چرخ گردان تفو

و هیچوقت نمی توانست گفت که عربها یعنی پیغمبر عربها به  
جهت تاخت و تاز خلق و به جهت تاراج کردن مال مردم دین را  
در دست بهانه کرده بودند:

بریزند خون از پی خواسته  
شود روزگار بد آراسته

زبان کسان از پی سود  
بجویند و دین اندر آرند به پیش  
خوش

آنکه پاره ای افراد [آیبات] در مدح حضرت علی علیه السلام و  
ارادت اهل بیت گفته است، این فردها [بیت ها] را بعد از افتادن  
از نظر سلطان محمود نظم کرده داخل کتاب خود نموده است  
که خوش آیند فخرالدوله دیلمی باشد چونکه فخرالدوله مذهب  
تشیع داشت و با سلطان محمود عداوت می ورزید و یکبار جهت  
فردوسی هزار دینار طلا هدیه فرستاده او را به حضور خود  
دعوت کرده بود؛ افرادی که فردوسی در حق ائمه اطهار گفته  
است از روی اخلاص نیست بل از روی ریا است؛ و اشعار  
فردوسی در دم عربها هیچوقت برای من دلیل نمی تواند باشد.

(عبدالرحمن بن خلدون را من خیلی خوب می شناسم، او از  
بنی امیه است. ابوسفیان عموی اوست، معاویه عموزاده  
اوست، نمی بینی که در کتابش چگونه طرف معاویه را و طرف  
بنی امیه را نگاه می دارد و معاویه را از کبار صحابه می شمارد؟  
اجداد ابن خلدون در عصر نکبت بنی امیه از سیریا به آفریقا و  
اندلس افتاده اند. او و اجداد او دشمنان خاندان بنی هاشمند؛  
اعتقاد او در اسناد نبوت پیغمبر ما بر مقتضای طبیعت عربها بر  
تو بر دیگران سند نمی تواند باشد چونکه این اسناد از راه  
غرض است، بغض و عداوت بر بنی هاشم در خون بنی امیه  
الی انقراض عالم جاری و باقی است. عمارة المنی شاعری  
بود فاسق و بی دین. بدان سبب صلاح الدین او را در زمره بعض  
خائنان اهل اسلام که به فرنگان کاغذ فرستاه ایشان را به  
تسخیر مصر دعوت نموده بودند، به دار کشید).

دیگر، حالات علی ذکرة السلام اسماعیلی را به حقیقت  
خیالات [افکار] باطله خود شاهد می آوری و این ملحد کوچک  
اوغلی [پدر سگ] را نیز در جرگه آدم می شماری؛ پدر علی  
ذکرة السلام محمد بزرگ امید، خدا رحمتش کند، می دانست  
که پسرش چطور بیج<sup>[۱]</sup> و حرامزاده است و چطور بد ذات است  
به همان جهت مردم را جمع کرده علی رؤس الاشهاد اقوال و  
افعال پسرش را انکار کرد و از تابعین پسر خود دوپست و پنجاه  
نفر را به قتل رسانید و دوپست و پنجاه نفر را از قلعه الموت  
اخراج نمود و اطهار کرد که هر کس به اقوال پسر او اعتقاد

کند، کافر است. علی ذکره السلام از پدرش خائف شده توبه کرد و رساله‌ها در اثبات روش پدرش انشاء نمود تا که پدرش را به کلی مطمئن کرد که او در طریق مستقیم است چونکه پدرش آدمی بود ساده دل، به پسر خود باور کرده، منصب ولایت عهد را به او تسلیم نمود. وقتی که محمد بزرگ امید مرحوم شد، علی ذکره السلام در مسند سلطنت نشسته، دعوی امامت آغاز کرد و خود را از اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرده در تهاون [تضعیف] شرع شریف کوشید، در دیار رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد آشکار ساخت.

دیگر به بطلان تکالیف شرعیه قول بوعلی سینا را حجت می‌گیری چنانکه می‌گویی:

بوعلی در فن حکمت استاد      رمضان را مَرَضان نام نهاد

بوعلی سینا هم مردی بود فاسق و شری [شرابخواره]. به تواریخ رجوعی کن و ببین که او که بود. نه اینکه دین و مذهب نداشت، اخلاق هم نداشت. از جهت اشتهارش به لامذهبی از سلطان محمود غزنوی فرار کرده، بعد از قضایای متنوعه به همدان آمده وزیر شمس الدوله دیلمی شد. در ایام وزارت طوری رفتار نمود که لشکریان از او به ستوه آمده، خانه اش را غارت کردند و قاصد قتل او شدند. او فرار کرده چهل روز در خانه شیخ ابوسعید متواری شد بعد در کره ثانیه [دفعه دوم] باز وزیر شمس الدوله دیلمی شده روزها همیشه به انجام امور وزارت مشغول می‌گشت و شبها در اول وقت به طلب درس می‌داد. بعد مغنیان [جمع مغنی؛ آوازه خوان] و اهل ساز و اهل طرب را جمع کرده به شرب شراب ناب اقدام می‌کرد<sup>[2]</sup>.

آفرین بر تو ای کمال الدوله، ای خَلَفِ بَابِ شاه گورکانی، ای نتیجه همایون شاه تیموری، اگر در خون نسل گورکان این نوع خرده بینی و این نوع فیلسوفی و این نوع قوه فرق دادن حق از باطل می‌بود و ماده طالب شدن به خلاصی نوع بشر از جهل و ضلالت و جانسوزی به احوال ایشان می‌بود، پس چرا اجداد تو زیاده بر سیصد سال در میان خلق هندوستان سلطنت کرده به عقاید لغو و پوچ هندویان ملتفت نشدند؟ عقاید دین اسلام

یعنی از عقاید هندویان هم لغو تر و پوچ تر است که چشم تو حالا این را می‌بیند؟ پس چرا اجداد تو ضلالت خلق هند را ندیدند؟ و چرا ایشان را از ضلالت خلاص نکردند؟ چرا به آنان نگفتند که آدم زن خود را به ارضای خود به جهت جماع به مرد بیگانه دادن عین حماقت و خلاف قانون طبیعت است؟ حیوانات از راه غیرت ماده ای را که در تصرف خود می‌دارند بقدر امکان از نر بیگانه محارست می‌کنند. مگر نمی بینید اسب را و نمی بینید سگ را و نمی بینید مرغان را و نمی بینید خروس را؟ انسان مگر از حیوانات بی غیرت [تر] باید بشود و جفت خود را با دست خود به مرد بیگانه بدهد؟ چرا اجداد تو به آن هندویان نگفتند که فاحشه‌ها را در هر موافق [جایگاه] شریفه خودشان نگاه داشتن و جماع آنان را به آیندگان و روندگان احسان کردن، عمل قبیح و لغو است و دختران را جبراً و قهرآ و بی اذن پدر و مادر بردن و عقد کردن ظلم است؟ و چرا نگفتند که بعد از مردن شوهر، زن او سیتی شدن یعنی خود را با جسد شوهر یکجا زنده به اخگر سوزاندن سفاهت است؟ و چرا به ایشان نگفتند که آدم بول و غائط خود را مخلوط هم خشک نموده از کرباس گذرانده به آپ آمیخته خوردن، کودنی است؟ چرا به آنان نگفتند که حبس نفس کردن و عامل سایر ریاضات شاقه شدن، مثلاً هفت سال متصل صامت نشستن و دست را بر سر گذاشتن و حرکت ندادن و این قبیل کارها، کلاً حماقت است؟ چرا به آنان نگفتند که ذکر و فرج را ستایش کردن خرب است؟ و با مادر و خواهر و دختر و عمه و خاله جماع کردن قبیح است؟ و آدم کشتن گناه عظیم است چونکه طایفه شاکتیان هندویان آدم کشتن را ثواب عظیم حساب می‌کنند؟ چرا به آنان نگفتند که گوشت آدم خوردن و مرده را در زیر خاک نگاه داشتن و بعد از پاشیده شدن تناول کردن دیوانگی است؟ چرا به آنان نگفتند که مردان زنان سَتْرَوَن [نازا] خودشان را به نزد مرشدان برده در پیش چشم خودشان مرشدان را به جماع آنان واداشتن که اولاد بزنند سفاهت است؟ چرا به آنان نگفتند که دختران خودشان را نزد برهمنان برده روبروی خودشان به جماع واداشتن بی ناموسی است و ستایش بر بت‌ها عقیده باطله است؟ چرا اجداد تو این قبیل اعمال قبیحه بی حصر را با وجود تسلط در میان هندویان باقی گذاشتند؟ پس چرا این قبیح را تو

خود در میان اهل هند و در وطن خود ندیدی؟ همین پنج روزی که به ایران آمدی با رأی فاسد خود بطلان عقاید ما را دیده بنای جانسوزی گذاشتی و فقط به عقاید طایفه چارواک هندویان ملتفت شده آن را به ما صلاح دیدی؟ چرا چشم تو تنها عقیده چارواکیان را دیدی؟<sup>[13]</sup> (که ما نیز مانند چارواکیان هندو اعتقاد کنیم که کائنات را صانع و موجد نیست و اعلی و ادنی از عالم طبیعت است و بر وجود صانع دلیلی قاطع و برهانی واضح در دست نیست. پس چرا باید بر امر مظنون و موهوم بل معدوم بندگی کردن و چگونه باید در معابد و صوامع [صومعه ها] به خاطر عبادت جبهه سا شدن و به فرشتگان که بر آنان فضیلت شهود نیست قائل شدن و به امید جنت و نوید راحت به موجب حرص ابلهانه از نعمت ها و راحتی های دنیا دست کشیدن، و نقد را با نسیه بی اصل عوض کردن، و به اقوال کاذبانه فقهای جاه دوست فریفته شدن که برای رسیدن به آرزوهایشان در دام فریب افکندن عوام را وسیله دانسته اند، و از دنائت طبع به چنین اشخاص فروتن شدن، آنان را آقا و اولیاء دانستن و به آنان بنده رذیل شدن و آنان را پرستش کردن؟ هر چیز که ظاهر نیست، شایسته باور کردن نیست. ترکیب جسد موالید از عناصر است. به مقتضای طبیعت چند روزی عناصر با یکدیگر تالیف یافته‌اند. مادام که ثبات ترکیب جسد و سلامت هیئت وجود دارد، هر چیز را که مرغوب طبع است و از آن ضرر حیوانی متصور نیست، باید توسل جست؛ وقتی که ترکیب جسد متلاشی شد، معاد عنصر باز عنصر است. و دیگر بدن را پس از تخریب یافتن به وطن بالاتر و ناز و نعیم عروج، و به نار [آتش] و جحیم [جهنم] نزول نیست. پس باید اعتقاد کرد که در اعمالی که حقوق الله شمرده می‌شود، گناهکار شوندگان معاقب [عقوبت] نمی‌شوند و نیکوکار شدگان به راحت و نعمت نمی‌رسند. بلکه در واقع بر عکس است، از آن رو که گناهکار از عذاب روزه و نماز و طاعات و عبادات بالمره فارغ شده است و نیکوکار در مشقت عبادات، که عذاب است، گرفتار است. پس عاقل باید از جمیع لذات دنیا بهره برد و از هیچ مشتهیات احتراز نکند زیرا که چون در خاک رفتی باز آمدنت نیست. باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی)<sup>[14]</sup>.

من به تو گفتم برو یک دو روز ایران را بگرد. با هم مذهبیان خود چندی نشست و برخاست بکن تا دلت گشاده شود و از غم و عصبه اندک آفاقه ای حاصل کنی. من نگفتم که برو دین و مذهب ما را بر هم بزن؛ در کل دنیا هر طایفه ای دینی و مذهبی اختیار کرده است. اگر دین و مذهب دیگران حق است، چرا دین و مذهب ما حق نباشد؟ اگر ناحق است، دیگر چه کنیم؟ مثل ترکانست [که] ایل ایله قارا گون بایرام در [در میان ایل، روز سیاه عید است]. چنانکه عرب گوید البلیه اذا عمت طابت [بلا چون همگانی شود گوارا گردد]. حق تعالی خود به آن عظمت و جبروت در هر پنج روز به کوه طور آمده در پس درختی پنهان شده از مکالمه با حضرت موسی اظهار بی دماغی نکرد اما از فرستادن جبرئیل خود به نزد پیغمبر ما بایستی اظهار بی دماغی [بی حوصلگی] بکند. دیگران مردگان را دوباره زنده شده (و آسمان رفته) اعتقاد می‌کنند، آیا ما یک زنده را نمرده و غایب شده اعتقاد بکنیم [منظور امام زمان است]، آسمان شیعه زده، زمین زلزله خواهد کرد؟

سیاق رفتار شاهزادگان ایران را دَم کرده عیوب ایشان را خاطر نشان من می‌کنی. در زمان قدیم در خاک ایران در سلسله سلاطین این سیاق رفتار هرگز معروف و معمول نبود. این سیاق رفتار و اینگونه رسم را در خاک ایران سلاطین مغول مجری و معمول داشتند. یعنی اول چنگیزیان و بعد اجداد تو تیموریان؛ اگر اینگونه رفتار فضیلت است، از اجداد تو به ما رسیده است و اگر قباحت است نسبتش را به ما چرا می‌دهی؟

مرحبا به تو ای کمال الدوله، اگر واقعا تو چنین فیلسوف بودی و به عقیده خود از مطالب عالیه پولتیکا [سیاست] بدینگونه اطلاع داشتی و می‌دانستی که دیسپوتی بد است، پادشاه باید فراموشخانه ها گشاید، مجمع ها فراهم آورد و با ملت اتفاق نماید و با جماعت (تبعه خود را) یکدل و یک جهت باشد و خود را محبوب اینای جنس خود سازد، تبعه خود را به خود مرید و جان نثار بکند، پارلامنطه ها [پارلمان] ترتیب نماید و قوانین بگذارد تا اینکه ملکش زوال نیابد، پس چرا به پدرت اورنگ زیب از این وعظ ها ندادی تا به گفته هایت عمل کردی و انگلیس

آمده مملکتش را از دستش نگرفتی و ترا و برادرانت را در بدر  
نساختی و ملت شما را خوار و ذلیل نمودی؟ پادشاه ما اگر  
دیسپوت هم باشد شکر خدا را که باز از خودمانست، شکر  
بخدا که ما نیز مثل شما در دست ملت بیگانه رفتار نشده‌ایم.  
به کل جهانیان معلومست که انگلیس با اهالی هندوستان  
چگونه رفتار می‌کند؛ مگر انگلیس سیویلزه یافته و انگلیس  
صاحب قوانین با اهالی هندوستان بهتر از دیسپوت معامله  
می‌کند؟ نسبت به انگلیسان باز هزار بار رحمت به دیسپوت.

به خاطر خدا ای کمال الدوله، در ایران زیاد توقّف مکن. برگرد  
بیا. می‌ترسم از تو فساد زیاد صدور کند (گور بگور شود پدر آن  
فرنگی‌ها که تو دو سه روز با ایشان نشست و برخاست کرده  
ای از ایشان پاره‌ای جفنگیات آموخته‌ای). بی شبهه به عقل  
تو رخنه رسیده است؛ بعد ازین من ترا کمال الدوله خطاب  
نخواهم کرد بلکه نقصان الدوله خطاب خواهم کرد. به خاطر خدا  
برگرد بیا پی کار خود. غم خود را بخور و درد خود را بکش. از  
دایره خود قدم بیرون منه.

یک بسته تنباکو فرستاده بودی رسید، دوربینی که خواسته  
بودی خریده به اسم حاجی عبدالله مروارید فروش بغدادی به  
رشت فرستادم.

خدا حافظ

جلال الدوله

[1] حرامزاده. حمداله مستوفی می‌نویسد: «بنا بر آنکه حسن  
صباح پسری از آن نزارین مستنصر مصری، اسماعیل نام، بدین  
ملک آورده بود، چون پسرک نبیره نزارین مستنصر است، به  
روایتی گفتند با زن محمد بن بزرگ امید مباشرت کرد و حسن  
بزاد... و به روایتی دیگر گفتند حسن خود پسر نبیره نزار بود.  
مادر حسن بچه خود را در خانه محمد بزرگ امید برد و پسر او  
بدل کرد تا پادشاهی به امام زاده رسد [تاریخ گزیده؛ صفحه  
۵۲۲]

[2] قید که الحاق مستنسخ است: از سیاق تصور جلال الدوله  
مستفاد می‌گردد که به عقیده اهل ایران بلکه به عقیده کل  
اسلامیان در احتجاجات قوت برهان و اسکات [زبان بستن]  
خصم در کلام و خیال نیست بلکه در ذات خود صاحب کلام و  
صاحب کلام است. اگر متانت کلام و خیال فردوسی و علی  
ذکره السلام و ابوعلی سینا در اعلی مرتبه هم بوده باشد باز  
پیشیزی ارزش ندارد به علت اینکه ذوات این ارباب خیالات عالیه  
در نظر عامه مسلمین خوار و متهمند. اگر کلام و خیال امام در  
کمال مرتبه سفیهانه هم بوده باشد مثل آنکه امامان از قرچ  
مادر تولد نمی‌یابند بلکه از ران مادر متولد می‌شوند، باز بدون  
چون و چرا و بلا تصور عین صدق شمرده می‌شود به علت  
اینکه ذات امام در نظر عامه مسلمین شرافت علیا دارد.

[3] قید: [از نسخه روسی] ایضاحات کمال الدوله درباره پیدایش  
پایه های دروغین اسلامیت هیچ ارتباط و شباهتی با عقاید بت  
پرستان ندارد. از اینرو نیز مذمت جلال الدوله از کمال الدوله و  
پیش کشیدن اینکه پدرانیش برای از میان برداشتن عادات و  
خرافات وحشیانه هندوان کشورش جهد نکرده‌اند جز فرار از  
دادن جواب مستقیم چیز دیگر نیست. این مذمت کردن بی  
اعتنایی شاهان بزرگ مغول نسبت به عقاید دینی بت پرستانه  
رعایای خودشان است، اما حقایقی را که کمال الدوله از اسلام  
آورده و شرح داده و تأثیر آن را در نابودی ترقی و رونق بشریت  
به هیچوجه رد نمی‌کند.

[4] این قطعه از متن ترکی ترجمه شده است که پیش از این  
یکبار دیگر آمده است.